



سازمان کارگران انقلابی ایران - تهران

تحولات جهانی و مسئله "استقلال اقتصادی"

سارا محمود

گرایش تخیلی و علمی سوسیالیسم

در

جنبش چپ ایران

آهنگر

سوسیالیسم تخیلی، قدمت طولانی دارد. ریشه آن نه در سرمایه داری که به جوامع پیش سرمایه داری برمیگردد. در هر دوره ای منطق با نظامات اقتصادی - اجتماعی معین و سطح توسعه و رشد نیروهای مولده، سوسیالیسم تخیلی اشکال گوناگونی بخود گرفته است. شناخته شده ترین شکل این نوع سوسیالیسم، مربوط به دوره پیش سرمایه داری و سرمایه داری اولیه است. منای برنامه ای و اعتقادی این نگرش، حذف سیستم بهره کشی سرمایه دارانه بدون نفی سیستم حکومتی و رویای سیاسی آن، از طریق تعاونیها و ارشاد حکومتگران و ارائه آرمانشهرهای نمونه بود. بر همه عیان است که سوسیالیستهای تخیلی، فقط در سطح نظر دهی باقی نماندند، بلکه تلاش و کوشش زیادی بخرج دادند تا بتوانند از طریق نا کجا آبادهای نمونه به استحاله تدریجی جوامع سرمایه داری به سوسیالیسم دست یابند. البته این نیز بر همگان روشن است که آنها شکست خوردند. علت پایانی این شکست سوسیالیستهای تخیلی در چه بود؟ آیا پایه تعاونیها برای اجرای طرح زیربنایی سوسیالیسم خطا بود؟ یا اینکه عدم تصرف حکومت، ممالک اصلی را تشکیل میداد؟ نمونه سوسیالیستهای تخیلی نشان داده است که سیستم تعاونیها و خودگرانی منبعث از آن یکی از تحارب با ارزش برای بنیاد پایه های سوسیالیسم است. اما توهم سوسیالیستها به حکومت بهره کشان، یکی از دلایل عمومی شکست آنها بوده است. تجربیاتی که برای عصر حاضر نیز از جهانی متفاوت با آندوره اهمیت دارد. اما مهمترین و اساسی ترین علت شکست سوسیالیسم تخیلی، تلاش برای نابودی سیستمی بود که شرایط عینی برای نفی آن آماده نگردیده بود. در واقع برنامه و رؤس پلاتفرم آنها با رشد نیروهای مولده و تبعات ناشی از آن خوانائی نداشت. ذهن و کارکردهای ذهنی با عین و بلوغ یافتگی آن در تضاد پایانی بود.

بقیه در صفحه ۹

تجدید نظر اصولی، به شیوه غیر اصولی

همایون

کمیته مرکزی سازمان، کمیسیونی را برای تدوین یک پیش نویس جدید برنامه ای برگزید. کمیسیون مزبور هم پیش نویس تدوین شده ای شماره هشت بولتن مباحثات کنگره ارائه داد. تعیین این کمیسیون از طرف کمیته مرکزی بدنبال تغییر و تحولاتی بود که در "اردوگاه سوسیالیسم" رخ داد و مباحثات مختلفی را در سازمان ما حول برنامه انقلاب ایران براه انداخت. برخورد با پیش نویس جدید برنامه که از جانب کمیته مرکزی هم منای بحث برنامه ای به کنگره سازمان پیشنهاد شده است، حاضر اهمیت بسیار میباشد.

بقیه در صفحه ۱۵

در تمام دوره پس از جنگ دوم انقلابهای "جهان سوم" نیازهای فنی و مادی لازم برای ساختمان یک زیربنای صنعتی جهت انتقال به سوسیالیسم را با اتکاء به کمکهای اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی نسبتاً پیشرفته تر تأمین میکردند. پس از فروپاشی اردوگاه و از دست رفتن امکان مزبور، برای مدافعان راه حل سوسیالیستی در پاسخ به مصائب سرمایه داری، این نگرانی و این سؤال پیش آمده است که: "آیا اکنون که "توازن قوا و امکانات دستخوش تغییرات شده" و "بطور خلاصه کفه ترازو نه در جهت پیشروی سوسیالیسم، بلکه در جهت عکس آن قرار گرفته" نباید از فرمول گذشته برنامه توسعه "انتقال به سوسیالیسم؟" عقب نشست؟ در "جهانی که همه اقتصادها ی موجود نه رابطه تنگاتنگ جهت فراهم آوردن زمینه های توسعه نیاز دارند" و نقش مسلط سرمایه داری جهانی نیز بیش از گذشته عمل میکند، آیا درست است که از استقلال اقتصادی دفاع کرد یا "به تنهایی بر امکانات مثلاً زیرزمینی و بالقوه اقتصادی یک کشور تکیه کرد"؟

البته اینها سئوالهایی جدی و قابل تعمق است، اما برای یافتن پاسخ

بقیه در صفحه ۲

کدام راه به سوسیالیسم می انجامد؟

ج - آلیاری

بحران "اردوگاه سوسیالیسم" اینک بد تلاشی آن منجر شده است. جنبش انقلابی بطور اهم و جنبش کمونیستی بطور اخص، نه تنها مهمترین نقطه اتکای خویش را از دست داده است بلکه همراه با فروپاشی "سوسیالیسم موجود"، اغلب شوریه ای رایج در جنبش کمونیستی نیز فرو ریخته و بدین ترتیب جنبش کمونیستی درگیر بحرانی همه جانبه شده است. اینک سر در گمی یک صفت همه گیر است و زمینه مناسبی برای آنکه دشمنان از آب گل آلود ماهی بگیرند. دشمنان آزادی و عدالت اجتماعی برآند تا همراه با دهن "سوسیالیسم موجود"، مارکسیسم را به مثابه قوی ترین گرایش در جنبش سوسیالیستی بخاک بسپارند و حیات جاودانه سرمایه را تضمین نمایند. اما این تمام آنجیزی نیست که امروزه در این آشفته بازار جریان دارد. همراه با اوگیری بحران، خائنین به آزادی و سوسیالیسم، دو باره جان گرفته و با قیافه ای حق به جانب، ما را به ترك صف فرا میخوانند. و در این میان برخی مرعوب شده سراسیمه عقب می نشینند و برخی دیگر چشم بر آنچه که رخ داده فرو می بندند و بر "اصول" پای می فشارند و برخی نیز راه جوئی را ناممکن می مانند.

واقعیت این است که بحران آنچنان همه جانبه و آنچنان گسترده است که شاید تا سالها حتی ارزیابی تماما درستی از آنچه رخ داده بدست داد. چه رسد به آنکه راه دقیقاً ترسیم شده ای به پیش یافت. اما، جنبش کمونیستی یک جمع محققین یا کلوب مباحثه پیرامون تحولات گذشته و یا آینده ای که پیش رو داریم، نیست. جنبش کمونیستی یک حزب سیاسی و انقلابی است، پس نمیتواند، بدون برنامه عمل به موجودیت خویش ادامه دهد بنابراین است که ما می باید با جمع بندی تمامی عناصری که در شرایط کنونی

بقیه در صفحه ۶

تحولات جهانی و ...

د نیاله از صفحه ۱

که حتی امکان به حقیقت نزدیک باشد، لازم است اولاً در پرتو مابین گذشتہ برخی مفاهیم کلسدی مجدداً مورد ارزیابی قرار گیرد، زیرا نحوه طرح سئوالات و کاربرد این مفاهیم در برخی از مقالات مطرح در بولتن، نشان میدهد که اختلاف برداشت وسیعی از این مفاهیم میان ما وجود دارد. تاها با سطح درست به این سئوالات را تنها مینواند از نظر شرایط متحول کسوی پیدا کرد، تغییرات دیگر آنکس که در گذشته و الزامات و ارزشهای ناشی از آن محسوس بماند، نمیتواند راه حل مطلق با واقعیت متحول امروز را پیدا کند. اگر چه ممکن است از راهی نادرست و به شیوه‌ای تصادفی به این راه حل نزدیک شود.

استقلال اقتصادی: "استقلال اقتصادی" اگر به مفهوم سازمان دادن اقتصاد ملی در جزیره‌ای جدا از اقتصاد جهانی باشد، مترادف است با "انزوای اقتصادی". نه فقط امروز، بلکه از زمانی که سرمایه‌داری مطلق به یک سیستم جهانی، اقتصاد جهان را زیر سلطه گرفت، بلحاظ علمی در این حقیقت تردیدی نیست. زیرا اجتماعی شدن تولید بر پایه صنعت بزرگ بخودی خود تمایل به انترکراسیون همه عوامل اقتصادی و اجتماعی قابل دسترس دارد. سرمایه‌داری این گرایش درونی تولید اجتماعی را از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی و بشیوه‌ای ناموزون ارضاء میکند. سوسالیم نیز که تنها میتواند بر باید تولید اجتماعی و صنعت بزرگ بنا شود. مراتب اولی باید این گرایش را با انگاء برآگاهی اجتماعی و سحوی موزون نگار گیرد تا منابع و امکانات قابل دسترس برای بشر را در جهت انزای بهره‌وری تولید و برخورداری همه مردم جهان از آن، در یک ساختار هماهنگ ارگانیزه کند.

بنابراین آن "استقلال اقتصادی" که در انزوا از تولید و مصرف جهانی آنیم در پیشرفته‌ترین مراکز آن تاملن شود، مفهومی است کاملاً منفی. تراز از این حقیقت در هر برنامه‌ای، ما هر نوع اسدلالی، در عمل اگر به زوال کامل اقتصادی منجر نشود، بی تردید بروسه رشد را شدت کند خواهد کرد.

اما تغییرم وجود این تعبیر منفی، استقلال اقتصادی دارای مفهوم مثبتی نیز هست که مورد حمایت اغلب نیروهای دمکرات و سوسالیستینترار گرفته است. آن آنجا که با غلبه سرمایه‌داری بر اقتصاد جهانی، این سرمایه‌های بزرگ هستند که توانین بازی را به بازار جهانی دیکته میکنند و اینس قوانین، کشورهای کمتر توسعه یافته را مجبور میکند که با اصطلاح "اقتصاد معطوف به خارج" را سازمان دهند، یعنی اقتصادی بر اساس نیازهای سرمایه بزرگ انحصاری، و این امر در سطح ملی منجر به ناموزونی شدید در همه سطوح و گسترش فقر و ناسامانی میگردد، انقلابهای سوسالیستی که بناگزر در سطح ملی صورت میگیرند، فاعداً باید تلاش کنند عملکرد توانین دیکته‌نده از طرف سرمایه‌انحصاری جهانی را هر چه که ممکن است محدود کرده و ارتقاء طات اقتصادی خارجی را در جهت مطلوب برای منافع ملی هدایت کنند. ساد در دست گرفتن کلید اقتصاد و کنترل بازار توسط برنامه، دولت‌های انقلابی به چنین امکانی دست مییابند. این مفهوم مثبت استقلال اقتصادی است و دست برداشتن از این مفهوم از این اصل یعنی، دست برداشتن از مقاومت و تسلیم کامل به اصال سرمایه‌انحصاری، و چند پوئی از این اصل حتی دیگر نمیتوان دمکرات ماند. چه رسد به کمونیست. اما التمد این مفهوم از استقلال اقتصادی سهجوجه مترادف نیست با تمایل به انزوا. بعکس سازوهای وسیع سراسری مقابلت با انزوا را میطلبد.

در حقیقت عامل محرکه اقتصادی در شروع اصلاحات در شوروی سسر درهم شکستن محاصره اقتصادی سرمایه‌داری جهانی و تاملن انزوا با سازار تولید و مصرف جهانی و مراکز تکنولوژی دانش عصر حاضر بود و مرفنظر آنکه راه پیموده شده درست بوده است یا نه. مینوان گفت این عامل، انگیزماند - ای و با لائق یکی از مهمترین پایه‌های سراسه اصلاحات در شوروی بود و هند. اما آیا اصل استقلال اقتصادی در ساسهای گذشته، هسته یا هسته‌مفهوم مثبت خود توسط احزاب و دولت‌های کمونیست نگار گرفته شدو اجرا گردید؟ بررسی این امر میتواند ما را در پاسخ به مشکلات آنده باری دهد و برای درک اسناد تحولات کسوی بیرونی است.

انقلاب روسیه و "استقلال اقتصادی": انقلاب روسیه در استقلال و جدایی از اقتصاد اروپا، بلکه درست برنگی به امید سازی گرفتن از اقتصاد

ارویای پیشرفته در صورت وقوع یک انقلاب کارگری طرح ریزی شده بود. هنگامیکه انقلاب بلشویکی با شکست جنبش کارگری در آلمان در انزوا تقرار گرفت، لنین به فراست دریافت که این انزوا کاری‌ترین حربه علیه انقلاب سوسالیستی در روسیه است. تمام سخنرانیهایی او در حین ویس از عقب نشینی جنبش کارگری در آلمان و اروپا حاکی از این نگرانی عمیق است. تلاش او برای معامله با سرمایه‌داران خارجی و طرح تب در داخل تلاشی بود برای مقابلت با این انزوا.

بروسه رشد اقتصادی در شوروی پس از مرگ لنین تا پایان جنگ دوم، بویژه ماجرای کلکتیویزه کردن سریع کشاورزی، هم اکنون، و بیستی از گذشته مورد بررسی قرار گرفته است. تاثیر عوامل گوناگون، منجمله شخصیت استالین بر این بروسه هر چه باشد، نمیتوان انکار کرد که مهمترین عامل موثر بر این بروسه، محاصره ساسی، اقتصادی و نظامی و این واقعیت هولناک سراسری دولتمردان شوروی بود که جهان برای نابودی دولت نوبا سیح میشد و حتی در سالهای سعد آشکارا فاشیم آلمان را بسوی تهاجم به روسیه سوق میدادند. در اسات این ادعا باید بخاطر آورد که استالین، کارکردان اصلی این سیاست و بویژه کلکتیویزه کردن شتاتان و اجباری کشاورزی، خود از زمان مرگ لنین ساد کردن سرب اقتصاد بودند قرار داشت و با وحدت زایدالوصفی با آنها مبارزه میکرد. و نیز از آثار تا انتها این بحث با صحت "ساختن سوسیا - لیم در یک کشور" همراه و درآمیختد بود.

اغلب درباره هزینه‌های نظامی که اقتصاد شوروی بابت این محاصره متحمل شده است صحبت منود، بدون اینکد بخواهیم ابعاد فشاری را که این هزینه بر اقتصاد شوروی وارد آورده است کوچک بشماریم، باید بگوئیم این ساسانترین عوارض این محاصره بود و نه مهمترین. شاید بتوان ادعا کرد بدترین عواقب این محاصره و فشار، تغییر جهت برنامه‌ریزی اقتصادی در شوروی سلب مالکیت شتاتان، دولتی کردن صنایع اقتصادی، و تمرکز فوق‌العاد ده تصمیم‌گیری‌ها در دست دولت مرکزی بود. انگاء اجباری تنها بر مناسع خود آنیم در یک کشور دهقانی با صنعت عقب‌مانده و در شرایط آمادگی برای یک تهاجم نظامی، دولت شوروی را مجبور میکرد اقتصاد را متمرکز کرده و نخسین صنایع را نه فقط در مقیاس بزرگ بلکه حتی در مقیاسهای کوچک بشدت تحت کنترل دولت مرکزی قرار دهد. انزوا، نه فقط یک دولت سوسالیستی را که تمامی جهان سرمایه‌داری را به محاصره تا پای نابودی آن میکشاند، بلکه هر نوع دولتی را مجبور به اتخاذ چنین سیاستی میکند. در دوره جنگ که تهاجم آلمان با دول اروپایی چشم انداز انگاء منحصر به فرد بر صنایع داخلی را بویژه در رابطه با مواد غذایی و مواد اولیه برای صنایع در مقابل قرار میداد این کشور که برخلاف روسیه از پیشرفته‌ترین صنایع برخوردار بود، حسیق شرکتهای بزرگه را برای بهره برداری آزاد از مناسع سلب کرد و تخصیص مناسع را بطور مرکزی تحت کنترل گرفت. خروج از این انزوا و انطباق برنامه‌های اقتصادی و سیاست داخلی و بین‌المللی با شرایط داخلی (و نه فشارهای بین‌المللی) البته به میل و اراده رهبران کرملین نبود. اگر گرفتار بهاسوی زورنالیستی شوسم و تاریخ را انطور که واقعا روی داده بخوانیم، این باید روشن باشد. اما ارتقاء تکنیکهای ناگوار برای مقابلت با این وضعیت بسسه استراتژی و در حقیقت سعی به استقبال این وضعیت ناگوار رفتن ابداع رهبران کرملین بود. رهبران شوروی مینوانستند به جستجوی راههایی برای مقابلت با این انزوا برآیند و هم فعل از جنگ و هم بویژه پس از جنگ که پیروزی بر فاشیم و شرایط عمومی، موقعیتهای بسیار مناسبی پیش آورده، تلاش کند از طریق دامن زدن به جنبش کارگری و دمکراسی در غرب و بسط دمکراسی در داخل و تعدیل در ساستهای اقتصادی در جهت درهم شکستن محاصره سرمایه‌داری جهانی گام بردارند. اما سچای آن رهبران شوروی انزوای اقتصادی و التمد سیاسی را نیز درست بجای استقلال اقتصادی نهادند و عیب را بسد فضیلت تبدیل کردند. قرار شد انقلاب سوسالیستی درجهان در مسافه ساد غرب - که سرمایه‌داری بود - پیش رود، و آنقدر پیش برود که عانت غرب را را با بسداد. این تعبیر جدید و کاملاً بدسی از انقلاب جهانی سوسالیستی نیست به تعبیر لنین از آن بود. لنین تا آخرین لحظه، حتی هنگامیکه

قدرت و فقدان دمکراسی همراه است. پیش برد، تکمیل ساختمان سوسیالیسم که جای خود دارد. برای یافتن راه حل صحیح باید انحراف گذشته. مطلق کردن سیاست با اقتصاد. را برای همیشه کنار گذارد، و گرنه با ظرفیت سیاسی مان را برجسته کرده و به دکماتیسیم، تعبیر انزوا به استقلال و انحراف گذشته باز خواهیم گشت، آنهم در شرایطی بغایت نامناسبتر از گذشته، یسا ناتوانی اقتصادی و سیطره امپریالیسم را چنان مطلق خواهیم کرد که مجبور شویم هراسان دست از هر مقاومت و مبارزه‌ای بشوئیم و تسلیم شویم. تاریخ واقعی، اما روند دیگری را نشان میدهد. تکامل ناموزون سرمایه‌داری، انقلاب علیه سرمایه‌داری را، علیه‌غم تعبیر و تفسیر و میل و اراده این یا آن نرسد و گروه، بطور ناموزون پیش میبرد و در سطح ملی نیز ناموزونی‌های گسترده‌ای در ابعاد گوناگون انقلاب ضد سرمایه‌داری بجا میگذارد. هنر دریافت‌کننده تعادلی است که با گذشت زمان انقلاب ضد سرمایه‌داری را در همه جوانب خود ارتقاء دهد. کسی که این تعادل را پیدا نکند یا از واقعیت عقب میماند یا مجبور میشود در کنار سرمایه‌داران بایستد تا به زور واقعیت را از پیشروی باز بدارد.

انقلابهای "جهان سوم" و استقلال اقتصادی

"استقلال اقتصادی" در برنامه کشورهای متاخر سوسیالیستی (کوبا، ویتنام ۱۰۰۰) گرنهار همان تناقضی بود که در مورد شوروی دیدیم. اما اینسار اجبارا و الزاما. این کشورها از یکطرف با محدود کردن نمود اقتصاد سرمایه داری جهانی و توزیع منابع اقتصادی. اجتماعی در جهت منافع کشور و اکثریت محروم توانستند تحولات شگرفی در وضع این طبقات بوجود آورند، اما از طرف دیگر آنها اسیر ساختار ژئو-پلیتیکی بودند که نه در بوجود آوردن آن نقشی داشتند، نه برای از میان بردن آن توانی. این کشورها پس از انقلاب خودبخود و الزاما در اردوی سیاسی. نظامی سوسیالیستی و در یک وضعیت جنگی قرار میگرفتند و مجبور بودند عوارض آنها بپردازند، پیوستن به جنبش عدم تعهد و اقدامات مشابه آن هم تحولی اساسی در وضعیت بوجود نیامورد. برای خروج از انزوای اجباری، آنها مجبور بودند متحصرا به تکنولوژی شوروی اتکاء کنند و شوروی مجبور بود برای جبران انزوای اقتصادی آنها سوسپند بپردازد. به این ترتیب استقلال اقتصادی برای انقلابهای جهان سوم ابعاد جدیدی پیدا میکند. آنها بهای استقلال اقتصادی خود (در مفهوم مثبتش یعنی تلاش برای برنامه‌ریزی در جهت منافع ملی) را با محاصره سرمایه‌داری جهانی و انزوای اقتصادی، میدادند، اما این بها را با اتکاء بر کمکهای مادی و فنی شوروی و کشورهای سوسیالیستی پیشرفته‌تر جبران میکردند. شوروی و علیه‌غم همه مشکلات اقتصادی و تناقضات و انحرافات خود تا دهه ۶۰ از سطح رشد نسبتا بالایی برخوردار بود. هم شوروی و هم کشورهای اروپای شرقی تا دهه ۶۰ اگر چه سطح رشد صنعتی پائینتری نسبت به غرب داشتند، اما نرخ رشد بر مراتب بالاتری را نشان میدادند که تصور میکردند با اتکاء، سران میتوانند آرام ولی مطمئن کشورهای غربی را در میدان مسابقه اقتصادی عقب بگذارند (بایه خوش‌بینی‌های انراطی خروشچف) اگر چه مجموعه استراتژی (یعنی برنامه تکامل ساختمان سوسیالیسم در شرایط انزوا بدون تلاشی برای درهم شکستن محاصره و در نتیجه تازانیدن اقتصاد) با خود انحرافی را حمل میکرد، اما برای انقلابهای جهان سوم مسیر روشن بود. اگر برای آنها استقلال اقتصادی اجبارا با انزوای اقتصادی مترادف میشد، آنها میتوانستند این انزوا را با تکیه بر کمکهای فنی و مادی شوروی جبران کنند و چاره‌های هم جز این نداشتند. این معادله برای شوروی سراسر زیان بود و مردم شوروی با پرداخت سوسپند به انقلابهای جهانی بار آنها میکشیدند، اما برای انقلابهای "جهان سوم" بهر حال توازنی برقرار بود. این وضعیت در پایان دهه هفتاد بطور کامل بهم ریخت.

استراتژی سابقه در شرایط انزوا و همه سنایی که روی آن ساخته شده بود، نقش درونی خود را هنگامی آشکار کرد که غرب به انقلاب فنی-علمی سوم دست یافت. چرا شوروی از این تحول شگرف صنعتی غافل ماند. در ناره لختی بوروکراسی فانتانی آن در درک و اهمیت مسئله، انطاق منافع بوروکراسی با امتناع از این تحول و کاربرد دستاوردهای آن در صنعت بسیار نوشته‌اند و بسن از همه خود رهبران حزب کمونیست شوروی. اما اینها در عین اینگونه

بطور کامل از انقلاب اروپا ناامید شد، بر امید نجات کارگران جهان از طریق انقلابی در غرب. یعنی در مرکز عمده صنعت و پیشرفت. باقی ماند. اگر چه لنین انقلاب را تعویق یافته میدید و وعده آنرا به "تایپان این قرن" ماکول میکرد. او ساختمان سوسیالیسم را در یک کشور آغاز کرده بود تا انقلاب اروپا. هروقت که برسد. آنرا تکمیل کند. اما در تعبیر جدید سوسیالیسم باید در انزوا آغاز میشد و در انزوا خاتمه مییافت. این سیاست فقط محتوی استالینی "لجوج و مخاصمه جو" نبود، حتی هنگامیکه خروشچف سیاست تشنج‌زدایی با غرب را در پیش گرفت، این تئوری پایه سیاست "رقابت اقتصادی" اوتزار داشت. حزب کمونیست شوروی در آن هنگام با حساب باز کردن روی نرخ رشد بالا نسبت به غرب چرتکه میانداخت که کی از غرب جلو خواهند زد. البته اشکالی در حماسه وجود نداشت، بلکه تئوری غلط بود و محاصره را بیقابله میکرد.

عواقب گسترده این تئوری که موجد بحران اقتصادی کنونی در کشورهای سوسیالیستی است، مورد بحث این مقاله نیست، اما در رابطه با سحت مسا آنچه مهم است این است که از اینجا دیگر مفهوم استقلال اقتصادی وانزوی اقتصادی درهم میامیزد. البته از محاصره، فشار و عواقب آن برای اقتصاد کشورهای سوسیالیست بسیار سخن گفته میشد، اما بعنوان پدیده‌های جداگانه و خارجی. وقتی به داخل مراجعه میشد، قرار بود سوسیالیسم در همین انزوا و در چارچوب همه الزامات آن به کمال برسد. الزاماتی که با طبیعت سوسیا. لیسیم نامازگار است. رهبران شوروی، و نه فقط آنها بلکه اغلب ما، نمبخوا. ستیم قبول کنیم که هیچ نقطه‌ای از جهان از سر سلطه امپریالیسم رها نشده است. و بدین دلیل فراموش میکردیم که اقتصاد جهانی هرمی است از اجزای وابسته به هم که در راس آن انحصارات سرمایه‌داری غرب نشسته‌اند؛ قوانین بازی را به بازار جهانی دیکته میکنند. این حقیقت داشت که جهان بلحاظ سیاسی. نظامی به دو بخش تقسیم شده بود، اما در زمینه اقتصادی. واقعیت این بود که همه در زمین آنها بازی میکردیم. آنچه بویژه به توهم دامن میزد این بود که اتحاد شوروی طی جنگ جهانی دوم نقش قاطع و تعیین‌کننده را در شکست آلمان بازی کرد و به مدد موفقیتها و ظرفیتهای نظامی، سیاسی خود به نیرویی تبدیل شده که میتوانست در مقابل کرایشات خطرناک سیاسی. نظامی سرمایه‌داری جهانی برای غلبه بر بازار جهانی با توسل به زور و فشار، بایستد این نقش تاریخی اکتبر در خدمت به صلح و دمکراسی بود که در اردوگسا. سوسیالیست‌تداوم مییافت. اما بلحاظ اقتصادی وضع بگونه‌ای دیکربود، در این جا سرمایه انحصاری بر جهان مسلط بود و با هر نوع فرمول، با بوروکراسی با دیکتاتوری امکان نداشت راه را بر عملکرد قانون ارزش که، بیرون و درون‌کار. کرد داشت، بست. در این حوزه شوروی و سایر کشورهای سوسیالیست به هیچ وجه نقش محرک نداشتند بلکه مجبور بودند در و انکش به غلبه سرمایه داری جهانی سیاست انطاقی در پیش گیرند. بی‌توجهی به این شکاف میسان سیاست و اقتصاد، مطلق کردن ظرفیتهای سیاسی و نظامی و انطاق سیاست اقتصادی با آن و در نتیجه پیگیری ممتد یک اقتصاد جنگی نه فقط برای شوروی بلکه برای طبقه کارگر و همه محرومین جهان مصیبت‌زاد بود. این مسئله باید دقیقا مورد توجه کسانی قرار بگیرد که نگران نتایج و آثار تحولات جهانی بر برنامه ما هستند، بویژه آن رفقای که "توازن قوا" را در گذشته بنفیع انتقال به سوسیالیسم در "جهان سوم" و امروز بضرر آن میدانند و از ترس "انزوا" خواهان دست برداشتن از مضمون سوسیالیستی برنامه هستند. آیا این رفقا علیه‌غم همه انتقادات خود به انحرافات گذشته، گذشته را با همه انحرافات آن تقدیر نمیکنند؟ کسی که استقلال اقتصادی را برای "جهان سوم" هنگامی ممکن میداند که با "سوسیالیسم جنگی منزوی" پیشین در شوروی مستقر باشد یا "سوسیالیسم واقعا پیشرفته و مدرن" در شوروی منزوی از جهان خارج ساخته شده باشد، آیا گرفتار همان دیدگاه انحرافی. یعنی انطاق انزوای اقتصادی با استقلال اقتصادی نیست؟ بیپوده نیست کسه اینجا و آنجا میشویم اگر شوروی در سالهای هفتاد میتوانست به انقلاب سوم تکنولوژی دست یابد چه‌ها که نمیشد! کوبا انقلاب تکنولوژیک سوم را که در جوهر خود نیازمند گسترش اطلاعات و ارتباطات و بنا بر این گسترش دمکراسی سیاسی است. میتوان در چارچوب یک اقتصاد جنگی. که الزاما با تمرکز

چارچوب؟ جنگ سرد؟ و آیا تداوم جنگ سرد بنبغ انقلاب ما و برنامه مسا بود؟ ... ارتباط با سیستم سوسیالیستی موجود و اتکاء بر کمکهای مادی و فنی آن در چارچوب کدام استراتژی؟ استراتژی ساختمان سوسیالیسم از طریق سابقه اقتصادی در انزوا؟ آیا حفظ این استراتژی بنبغ انقلاب ما و بنبغ برنامه گذار به سوسیالیسم است؟ طرح سئوالات ساده شده بی توجه به کاستی‌ها و انحرافات دوره پیشین ما را اولاً در شرایط گذشته و ارزشهای ناشی از آن اسیر و از واقعیت جدا میکند، ثانیاً درک واقعی تحولات آتی را دشوار مینماید.

باید توجه داشت تحولات کنونی همه جانبه و وسیع بوده و حاصل برخورد دو پدیده متناقض است: اصلاحات در خط مشی احزاب کمونیست و استراتژی مبارزه با سرمایه‌داری از یک طرف، و بحران ناشی از اشتباهات و انحرافات گذشته از طرف دیگر. نتایج این تحولات دامنه‌دار و متناقض در کوتاه مدت قابل سنجش نیست و زمان دراز میطلبد. نتایج منفی این تحولات که عمدتاً حاصل اشتباهات گذشته است تنها از طریق مقاومت و ایستادگی بر اصل دمکراسی، عدالت و سوسیالیسم ممکن است. عبارات دیگر از این نتایج منفی نمیتوان خود بخود ضرورت عقب نشینی و دست برداشتن از برنامه انتقال به سوسیالیسم را نتیجه‌گیری کرد، بلکه درست عکس آن صادق است.

اما آیا در تحولات کنونی گرایش‌های مثبتی هست که اگر بکار گرفته شود، بتواند زمینه‌های مساعدی به لحاظ بین‌المللی برای گذار به سوسیالیسم در شرایط جدید فراهم کند. اگر به انتقادات خود به گذشته وفادار باشیم و آنها را بیکدیگر دنبال کنیم باید بگوئیم آری. این عوامل را بررسی میکنیم: اتکاء بر سوسیالیسم که ملل دیگر برای انقلاب ما بپردازند، یک راه منطقی برای گسترش انقلاب نیست و دیر با زود باید به این است می‌تواند و اگر ما غیر از این حقیقت کمکهای مادی و فنی اردوگاه سوسیالیست را که از طریق پرداخت این سوسیالیست‌ها میسر می‌شود نقطه اتکاء بین‌المللی برای برنامه صنعتی کردن کشور قرار مبدادیم (که در آن حقایق داشتیم). ناشی از ضروریات شرایطی بود که در آن گرفتار آمده بودیم. پس تضعیف این مکانیسم تماماً منعی نیست. اما جایگزین آن چیست؟ بنظر میرسد گرایش‌های در جهت تضعیف محاصره سرمایه‌داری جهانی در روندهای کنونی وجود دارد.

اولاً جنگ سرد کشورهای اصلی سرمایه‌داری را در همه جوانب سیاسی، اقتصادی و نظامی شدت متحد میکرد و آنها با تاکتیک کاملاً یکسان و مشابه به مقابله با سوسیالیسم میپرداختند. پایان جنگ سرد میدانی برای سرریز اختلاف منافع، نه تنها بین قطبهای سرمایه‌داری، بلکه بین کشورهای سرمایه‌داری جداگانه باز میکند. اگر در نظر داشته باشیم که هدف ما از درهم شکستن محاصره در شرایط کنونی، تنها گرفتن حق بازرگانی متنوع، تنوع بخشیدن به صادرات و واردات و مبادلات برحسب برنامه مستقل داخلی است و نه اتحاد با این یا آن قطب یا کشور علیه دیگری با جلب کمک از آنهاست. آنگاه به اهمیت این امکان پی خواهیم برد. این امکانی خیالی نیست؛ فراموش نکنیم اروپا برای محاصره نیکاراگوا به آمریکا چک سفید نداد و همسر امروز ویتنام از این امکان بهره‌برداری وسیع میکند.

- رشد اقتصاد اروپا و ژاپن در برابر آمریکا طی ۲۰ ساله اخیر و سه قطبی شدن جهان سرمایه‌داری امکان مزبور را باز هم گسترده‌تر میکند و بنظر میرسد علیرغم تلاشهای آمریکا و انگلیس شکاف بین سه قطب رو به گسترش باشد. چرا اروپا و ژاپن باید مخارج هژمونی آمریکا را بپردازند و چرا باید از منافع طبیعی که درهم ریختن این هژمونی برای آنها دارد چشم‌پوشند؟

- سه قطب اصلی در رأس سرمایه‌داری جهانی هنوز نقشه سیاسی - اقتصادی آینده جهان را مشخص نمیکند. شوروی در این میان هنوز یک مجبول بزرگ است. شوروی اگر سوسیالیستی بماند و بتواند با اصلاحات اقتصادی و سیاسی رابط با بازار جهانی را گسترده کند. باز میتواند نقش بزرگی برای انتقال به سوسیالیسم در کشورهای در حال توسعه بازی کند، و اینبار نه از طریق پرداخت سوسیالیسم، بلکه از طریق بازرگانی و بعنوان وسیله موثرتری برای درهم شکستن و با لاقطل تضعیف محاصره (نقش سیاسی - نظامی که هنوز از اهمیت درجه اول برخوردار است. اینجا مورد بحث ما نیست) اما اگر

حقیقت است نمیتواند ریشه دشواریها را نشان دهد. در واقع حزب کمونیست شوروی از همان کنگره ۲۳ (۱۹۶۶) یک سلسله اصلاحات اساسی در اقتصاد را در دستور گذارد، کنگره‌های بعدی بر لزوم کاربست دستاوردهای انقلاب فنی - علمی در اقتصاد شدت تأکید داشت. عملاً در دهه هفتاد اقداماتی در جهت بهبود اداره اقتصاد آغاز شد، اما خیلی زود معلوم شد که تحول اساسی در برنامه‌ریزی داخلی متضمن تحولاتی در روابط خارجی، بویژه در اروپای شرقی است و به همین جهت سرعت از آنها عقب‌نشینی شد. ریشه مشکلات چنانکه مکرراً اشاره شد، در استراتژی نادرست ساختمان سوسیالیسم از طریق سابقه در انزوا، و تغییر در این استراتژی مستلزم تحولات وسیع و همه جانبه‌ای بود که موضوع بحث کنونی ما نیست. اما در رابطه با انقلاب ب. های "جهان سوم"، پس از عقب افتادن شوروی از انقلاب سوم علمی - فنی روشن شد، اتکاء بر کمکهای فنی و مادی شوروی در چارچوب استراتژی مزبور برای این انقلابها هم‌اکنون سود نبود. در این رابطه ویژه بین شوروی و کشورهای متأخر سوسیالیستی، نقطه شوروی سودگه‌زبان یک استراتژی نادرست را سه صورت سوسیالیستی که دیگر برای اقتصاد شوروی غیر قابل تحمل بود، می - پرداخت، انقلابهای جهان سوم نیز عوارض سنگینی باست این استراتژی نادرست می‌پرداختند، بصورت اجبار به دولتی کردن سریع منابع اقتصادی و تمرکز بوروکراتیک حاصل از آن (هم برای هماهنگی با اقتصاد شوروی و کشورهای شرق اروپا که طرف اصلی و اغلب منحصر بفرد روابط اقتصادی آنها بودند، و هم برای مقابله با عوارض جنگ سرد)، بصورت وابستگی به تکنولوژی شوروی که اکنون عقب مانده هم بود و بصورت اجبار به تجارت خارجی محدود و غیرمتنوع. چند قدم آمازیر در مورد روابط اقتصادی کوبا و شوروی گویای حقایق بسیاری است:

- کوبا سالیانه بین ۷ - ۵ میلیارد دلار بصورت کمک اقتصادی از شوروی دریافت میکند.

- شوروی، شکر کوبا را به چهار برابر قیمت جهانی می‌خرد، در حالی که کوبا ۱۳ میلیون تن نخت به نصف قیمت بازار جهانی به آن می‌فروشد.

- ۷۲٪ تجارت خارجی کوبا با شوروی و ۸۰٪ واردات آن از کشورهای سوسیالیستی (و سابقاً سوسیالیستی) بوده است.

- در سال ۱۹۸۸ کوبا ۱/۱ میلیون تن کسند به ارزش ۱۰۸ میلیون دلار و ۱۸۶/۰۰۰ تن آرد به ارزش ۲۵ میلیون دلار وارد کرد که بهای آنها را بصورت شکر و مرکبات به کمتر از یک چهارم قیمت جهانی به شوروی پرداخت کرد (۱).

اما ترازوی کنونی کوبا در امکان قطع کامل این کمکها بواسطه تحولات نیست. ترازوی این انقلاب بزرگ‌ترن ما (و ایضا ویتنام) در آن است که آنها طی ۲۰ - ۳۰ سال مجبور شده‌اند ساختمانی را متناسب با شرایط زمان خود پی‌بریزند که آنها را تاگزیر به وابستگی شدید به سوسیالیسم شوروی می‌کشد.

تحولات ضرورت تغییر این ساختار را در پیش مینهد، تغییری که در خشوش بیانه‌ترین صورت بیش از یک دهه وقت میخواهد، درحالی‌که کمکها هم‌اکنون قطع میشود. آیا فشارهای جهانی و داخلی به آنها چنین فرصتی را خواهد داد؟

آیا تحولات امکان گذار به سوسیالیسم را در کشورهای عقب‌مانده از بین برده است؟

این همان سئوالی است که در ابتدای مقاله طرح کردیم و تأکید کردیم که باید آنها در پرتو بازبینی گذشته و در متن تحولات کنونی پاسخ داد. ما گذشت را بطور نرسده بررسی کردیم تا ببینیم چه چیزهایی را از دست داده‌ام و آیا همه آنچه که از دست داده‌ام قابل دفاع بود. اگر نتاخمی هر چند نسبی در بررسی گذشته داشته باشیم، با اطمینان میتوانیم بگوئیم طرح مسئله سه این صورت که "گذار به سوسیالیسم در یک جامعه سرمایه‌داری توسعه‌یافته مستلزم ارتباط با سیستم سوسیالیستی موجود است"، حال که "امکان‌هاست بین‌المللی گامی یافته" با "توازن قوا و امکانات جهت عکس برنامه مسا قرار گرفته"، باید وضعیت جدید" ترجمه عملی خود را در برنامه ما بیسند کند". آیا میخواهیم بدون ارتباط با هیچ سیستمی سوسیالیسم را در غسما بسازیم و غیره. مکتبی نادرست است و مسئله را آشفته ساده میکند که حقیقت را بکلی در ابهام فروبرد. چنین سئوالاتی فعل از آنکه پاسخ داده شویم باید بلافاصله با سئوالات دیگری تکمیل شود. توازن قوا و امکانات در کدام

مورد اختلاف ما و طرفداران راه حل سرمایه‌داری و ایضا سویال دمکراتها بوده است که تاثیر مخرب سرمایه انحصاری جهانی را فقط با درهم شکستن سرمایه‌داری و گذار به سویالیسم میتوان - اگر نه خنثی - لاقلاً محدود کرد . این يك اختلاف اصولی است که به تحولات کنونی مربوط نیست و بنابراین موضوع این مقاله نیست ، اما از آنجا که بحران سویالیسم دولتی و عسوار فر منفی آن ، همه دستاوردهای سویالیسم را در کشورهایی مثل چین ، ویتنام و کوبا مورد تردید قرار داده است ، و فقط برای آنکه مرددین را به کنجکاو و جستجوی حقیقت تشویق کرده باشم ، لازم است تجربه نیکاراگوا را با نکسر ارقامی باآوری کنیم و بحث در باره این اختلاف اصولی را به مقاله دیگری واگذار کنیم .

چنانکه میدانیم انقلاب ساندنیستی در نیمه راه آچمز شد و هرگز موفق به اجرای برنامه خود نشد . اگر چه آنها طرح برنامه خود را "اقتصاد مخلوط ط" میخواندند ولی تاکید میکردند که اولاً سرمایه‌داری نیست و ثانیاً جهت‌گیری سویالیستی دارد . در پنج ساله اول انقلاب ، اگر چه آنها تحت فشار آمریکا و کنترای آن بودند ، اما باز نسبت به سالهای بعد که فشارهای ویژه و ربگان لجام گسیخته وارد میشد ، فرصتهایی هر چند محدود برای اجسرای برنامه وجود داشت . مقایسه نتایج با وضعیت سایر کشورهای آمریکای لاتین در همان دوره حیرت انگیز است : رشد اقتصادی نیکاراگوا در فاصله سالهای ۸۲ - ۱۹۷۹ ، ۲۲/۵ درصد بود ، متوسط رشد اقتصادی آمریکای مرکزی در این دوره ۵/۷ درصد کاهش نشان میداد و آمریکای لاتین در مجموع ۲/۷ درصد افزایش داشت . سطح زندگی که بشیوه‌ای ناقص با درآمد سرانه اندازه‌گیری میشود در این دوره (۸۳ - ۷۹) در نیکاراگوا ۷ درصد افزایش نشان میداد . در حالیکه در آمریکای مرکزی ۱۴/۷ درصد کاهش نشان میداد و در مجموع آمریکای لاتین ۹/۲ درصد افزایش ، تازه این شاخص ، توزیع مجدد درآمدها ، توسعه قابل توجه خدمات اجتماعی ، سویسید برای کالاهای اساسی را در نظر نمیگیرد . (۳)

این نکته نیز مهم است که برنامه نیکاراگوا برخلاف انقلابهای پیشین بر مبنای دولتی کردن بیش نصیرفت . این طرح جدیدی بود از جهت‌گیری ضد سرمایه‌داری که سطح رشد اقتصادی - اجتماعی را مبنای برنامه‌ریزی قرار میداد و سرمایه خصوصی و بازار را علیرغم گستردگی آن تحت کنترل بخش دولتی و هدفهای برنامه قرار میداد ، در سطح جهانی تلاش میکرد از نیروی دمکراسی و اختلاف نظرات و منافع کشورهای سرمایه‌داری حداکثر بهره‌برداری را برای شکستن محاصره اقتصادی بعمل آورد . بگی از کارشناسان آمریکاسای لاتین نوشته است اگر توجیهی بتوان برای عملیات کنترای و فشار و حثیانسه دستگاه ربگان بر دولت ساندنیستی پیدا کرد ، همانا موفقیت این طرح است . این طرح تجارب پیشین کشورهای سویالیست را بکار میست ، از تجربیات منفی احتراز محبت و از دستاوردهای مثبت استفاده میکرد .

نتیجه بگیریم : تا آنجا که به مسایل اقتصادی گذار به سویالیسم در يك کشور عقب مانده برمیگردد ، تحولات جهانی ، کشورهای سویالیست و احزاب کمونیست را به نصیح استراتژی خود برای ساختمان سویالیسم در کشورهای منفرد و عقب مانده وادار کرده است که در آن استقلال اقتصادی مضمون مثبت خود حفظ میشود و درعین حال این مضمون از انزوا فاصلسه میگردد . این استراتژی متضمن اصلاحاتی در برنامه‌ریزی داخلی (برای انطباق با سطح تکامل توسعه اقتصادی) و روابط بین‌المللی (در جهت گسترش ارتباطات همه جانبه) است . تحولات کنونی علیرغم عوارض شدت منفی خود بویژه بر آگاهی اجتماعی طبقه کارگر ، بواسطه پایان جنگ سرد متضمن روندهایی است که امکانات قابل توجهی برای این اصلاحات در سطح داخلی و بین‌المللی در اختیار میگذارد . در عین حال تحولات باعث حذف کمکهای موثر شوروی در زمینه مادی - فنی شده است . کانون این نرسه آن کشورهای هستند که ساختمان خود را بر مبنای شرایط پیشین پی‌ریزی کرده بودند . اما از آنجا که این کمکها با نطق عینی اقتصاد هماهنگه نرسود ، نمیتوانست و نصیاید ادامه یابد . در رابطه با تحولات ، مشکل اساسی برای انقلابهای جهان سوم ، توازن سیاسی - نظامی و کسب قدرت سیاسی در توازن قوای جدید است نه حذف امکان اتکا ، بر کمکهای مادی - فنی از دوگاه سویالیسم . راه حل این مشکل را باید در همسنگی کارگران جهان ، اتحاد جنبش‌کارگری بقیه در صفحه ۸

سویالیستی نماند ؟ این هنوز مجهول بزرگی است در معادلات آینده ، نسه فقط برای ما ، بلکه برای اربابان اقتصاد جهان هم . اما يك چیز را با اطمینان میتوان گفت ، حتی اگر بسیاری از جمهوریهای شوروی از آن جدا شوند و مانند بسیاری از کشورهای اروپای شرقی ، دولت بورژوازی در آن قدرت را در دست بگیرد ، تا ادغام کامل آن در سرمایه‌داری جهانی و ارگانیزه شدن در ساختار آن سالها و حتی شاید بیش از يك یا دو دهه وقت لازم است و طی این مدت روسیه جدید بمشابه يك قدرت اتمی با ساختار و سنابراین مسائل ویژه اقتصادی - اجتماعی ، منافع خود ویژه‌ای خواهد داشت که سرمایه‌داری جهانی را از آن هیست کاملاً متحد و یکپارچه‌ای که بسیاری را وحشت زده کرده است ، متمایز میکند . یعنی حتی در صورت تحویل کامل دولت شوروی به دولت بورژوازی که بدترین شق ممکن است ، روسیه جدید آمادگی آنرا ندارد که بلافاصله در خدمت یکپارچگی جهان سرمایه‌داری قرار گیرد و بالعکس تا سالها به تفرق و رقابت و ناموزونی در سیاستهای آن خواهد افزود . (بورژوازی جهانی به زمان زیادی نیاز دارد تا حفره‌ای را که اکثر از لانه سرمایه‌داری جهانی کند ، پرکند)

باآوری این نکته مهم است که ما از امکاناتی برای مقابله با انزوا و اقتصادی که سرمایه‌داری جهانی به انقلاب تحمیل میکند صحبت میکنیم . امکاناتی که بتواند جایگزین قطع کمکهای فنی اردوگاه سویالیست در شرایط جدید باشد ، طبیعی است این امکانات نمیتواند فشارهای ناشی از سلطه سرمایه‌انحصاری بر بازار مالی و کالایی که بویژه از طریق بازی با قیمتها و تنظیم بازار پول ، صورت میگیرد را خنثی کند ، اما باید توجه داشت که این فشار عمومی است و بر همه کشورهای فقیر وارد میشود و مختص کشورهایی که راه گذار به سویالیسم را انتخاب میکنند ، نیست . برای مثال سیاستهای صندوق بین‌المللی پول ، افزایش نرخ بهره ، کاهش قیمت مواد اولیه و ... که در دهه هشتاد از طرف سرمایه‌داری جهانی اعمال شد ، همه کشورهای جهان سوم ، و بیش از همه کشورهای هر چه وابسته‌تر را ، تحت تاثیر قرار میداد ، نسه مثلاً فقط نیکاراگوه انقلابی را . مقایسه پنج کشور آمریکای مرکزی در این دوره اطلاعات مفیدی بدست میدهد . درآمد سرانه از تولیدات (ک د پ) طی پنج ساله ۶ - ۱۹۸۱ در پنج کشور مزبور بدین ترتیب کاهش نشان میداد :

کوستاریکا ۱۱ - % ، السالوادور ۱۶/۷ - % ، گواتمالا ۲۰/۷ - % ، هندوراس ۱۳/۸ - % و نیکاراگوا ۱۴/۱ - % . میبینیم کاهش درآمد سرانه بجز در مورد گواتمالا مشابه است . همین وضعیت در مورد عدم توازن تجارت خارجی . افزایش کسری پرداختها ، رشد وام ، افزایش کسری مالی و رشد تورم برقرار بود که برای احتراز از تطویل مطلب از ارائه آمار خودداری میکنم . (۲) و اینهمه درحالی است که اقتصاد نیکاراگوا ، برخلاف چهار کشور دیگر فشارهای ویژه اقتصادی را تحمل میکرد (مخارج مقابله با کنترای ، نقش فروش کنترای در تغییر برنامه اقتصادی و عدم اجرای طرح ، نقش غیر قانونی قراردادهای تجاری از طمسرف تحت فشار آمریکا ، درحالیکه نیکاراگوا برخلاف سایر کشورها تعهدات خارجی را پرداخته بود ، بستن اعتبارات و ...) و ما درست از امکاناتی برای مقابله با این فشارهای ویژه صحبت میکنیم که نیکاراگوا بکلی از آن بی بهره بود (حکومت ساندنیستها مصادف است با دوره حکومت ربگان و آغاز تحولات در شوروی ، یعنی انقلاب نیکاراگوا در حالیکه از بدترین عوارض جنگ سرد منهدم میشد ، از نتایج مثبت توازن قوای دوره جنگ سرد هم بی بهره میگردد) . سؤال این است که شرایط جدید : پایان تنش شرق و غرب ، گسترش اختلاف منافع سیاسی - اقتصادی و نظامی در جهان سرمایه‌داری و نقش ناهمگون اقتصادی - سیاسی در دهه آینده چه امکاناتی برای مقابله با این فشارهای ویژه باز میکند که بتواند جایگزین اخذ سویسید انقلاب از شوروی در دوره گذشته باشد . در این رابطه خوست باآوری شود که ساندنیستها خود گفته‌اند که سرمایه‌داری جهانی هرگز نتوانست انقلاب نیکاراگوه را آنچنان در انزوا و محاصره قرار دهد که کوبا را . (۲) آیا این مقدمه تحولاتی در زمینه‌های عمومی اقتصادی - سیاسی نمود ؟ بنظر میرسد پاسخ به این سؤال مثبت باشد . تحول روابط شرق و غرب ، اگر چه بسیار دیر صورت گرفت ، اما فقط واکنشی بود دیرری به این تغییرات در شرایط عمومی .

اما درباره فشارهای عمومی که در نتیجه سلطه سرمایه انحصاری جهانی بطور مشاد بر کشورهای " جهان سوم " ، اضم از سرمایه‌داری و سویالیستی وارد میشود ، باید گفت که این مسئله جدیدی نیست . از آغاز این مسئله

امکان راهجویی را فراهم میسازند. برنامه عمل نویسی، متناسب با تجربیات گذشته و نیازهای کنونی. تعیین کمیسیون آنکه مدعی شویم به تمام مسایل پاسخ گفتنی و طرحی جامع و مانع در کسبه داریم.

از بحران "سوسیالیسم موجود" چه می‌آموزیم؟

برای دستیابی به برنامه عمل جدید، ارزیابی از آنچه گذشت و تحلیل وضعیت تازه ضروری است. اما ارزیابی از آنچه گذشت، مقدم بر هر تحلیلی از وضعیت تازه است، بیش از هر چیز به این دلیل که تنها با ارزیابی از روند فروپاشی "اردوگاه سوسیالیسم" است که میتوان مفاهیم کهنه را دور انداخت و آنگاه به نتایج صحیحی از تحلیل وضعیت تازه دست یافت. بدون یک خانه تکلیفی اساسی در چهارچوب فکری خویش، هرگز قادر نخواهیم بود به تحلیل آنچه در هر حال وقوع است بپردازیم و آنچه را که از درون وقایع جاری سر برمی‌آوریم یا عبارت دقیقتر میتوانست برآورد. دریابیم.

شاید به من ایراد بگیرد که تو ابتدا میخواهی یک "ایدئولوژی" سازی و سپس در چهارچوب آن به بررسی واقعیت بپردازی. اما این ایراد وارد نیست؛ چرا که اولاً قصد من ساختن یک "ایدئولوژی" نیست، بلکه میخواهم ایدئولوژی حاکم بر حودمان را دور بیاورم. مفاهیمی که بدلیل در هم آمیزی نگرش مارکسیستی با ساختار دولتی در "اردوگاه سوسیالیسم"، بر جنبش کمونیستی مسلط گردیدند و دقیقاً بمطابق یک ایدئولوژی سد راه شناخت واقعیت موجود شدند. ثانیا مگر نه آنکه تحریر عظیم شکل گیری و فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، خود جزئی از واقعیت است که میتوان نتایج حاصل از بررسی آنرا در مجموعه آنچه که میتوان شناخت به معنی واقعی کلمه بشمار آورد. منظور نمود؟

اما از بررسی فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، چه می‌آموزیم؟ بدون تردید قبل از هر چیز مسئولیت شکست "سوسیالیسم موجود" و بخش اعظم کمبودها و نارسائیهای آن، بر عهده سرمایه داری جهانی است. پس از انقلاب اکثر، امپریالیسم جهانی - شریک برخی شکافها که امکاناتی برای دولت شوروی فراهم می‌بود - گستردهترین تحریم اقتصادی و شدیدترین فشار نظامی را علیه دولت مویای شوروی اعمال نمود؛ اقداماتی که حتی در حال حاضر نیز نمیتوان از پایان قطعی آن سخن گفت. ایفای این نقش، اما، در عین حال بدین معناست که نظام سرمایه داری جهانی مشابه نظامی قدرتمندتر نتوانسته است از رشد و نمو نظام سوسیالیستی جلوگیری کرده و آنرا در هم بشکند و اگر چنین است آیا سؤال کهنه‌ای که همواره مارکسیسم پیش روی خود قرار میداد، پاسخ خود را نیافته است؟ آیا برآستی سوسیالیسم میتواند در محاصره سرمایه به حیات خود ادامه دهد؟ زمانی مارکس - که آغاز انقلاب سوسیالیستی را در کشورهای سرمایه داری اروپا قطعی می‌پنداشت - از محاصره سوسیالیسم توسط سرمایه‌داری مفروضی که نمیتوانست از شرق برخیزد، ابراز نگرانی میکرد؛ همین نگرانی را میتوان در امید نسبی به تسخیر شدن انقلاب سوسیالیستی در اروپا - که نتوانست انقلاب روسیه را نجات دهد - مشاهده نمود. و امروز بر منای تجربه ۷۰ ساله "سوسیالیسم موجود" میتوان به این سؤال پاسخ روشنی داد: نه! سوسیالیسم نمیتواند در محاصره سرمایه به حیات خود ادامه دهد. انقلاب سوسیالیستی نمیتواند پیروز گردد، مگر آنکه شکافی قطعی در جبهه سرمایه ایجاد کرده و محاصره را از میان بردارد و این شکافی نیست مگر با در هم شکستن اقتدار سرمایه در کشورهای مترویل. در واقع امروز با روشنی بیشتری میتوان معنای واقعی مفاهیمی چون انقلاب جهانی، انترناسیونالیسم پرولتاری و امثالهم را دریافت و ما به ازای عملی آنرا به عیب مشاهده کرد.

اما چرا چنین است؟ اگر نظام سوسیالیستی را در دو بعد اساسی آن یعنی در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و برقراری خود حکومتی مردم و حذف مالکیت خصوصی و برقراری مالکیت اجتماعی مورد بررسی قرار دهیم، پاسخ سؤال فوق را خواهیم یافت.

در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، در یک کشور ناممکن است.

مارکسیسم همواره بر تقدم سیاست بر اقتصاد تأکید داشته است این امر بویژه برای انقلاب پرولتاری بیش از هر تحول اجتماعی ما قبل آن. صادق است. اگر شیوه‌های تولید ما قبل سوسیالیسم، نمیتواند بدون در دست گرفتن قدرت سیاسی منوط گردند و در اقتصاد طبقه بد سددند، شیوه تولید سوسیالیستی تنها با حاکمیت پرولتاریا میتواند تبدیل آید. به همین دلیل در

هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و برقراری خود حکومتی مردم (کارگران و زحمتکشان) برای انقلاب سوسیالیستی امری حیاتی است. جوهر اصلی این اقدام نیز در یک کلام عبارتست از کنار زدن بوروکراسی و در واقع کوتاه کردن دست بورژوازی از قدرت سیاسی.

اما برای بررسی روند عینی در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، مبادید قبل از هر چیز نرک روشنی از جهان معاصر داشت و در پرتو آن امکاناتی بودن یا نبودن تحقق این امر را در یک کشور ارزیابی نمود. هم اینک علا جهان به دو بخش پیشرفته و عقب مانده تقسیم شده است که هر یک با سایه روشنیایی به یکدیگر نزدیک میشوند یا عبارت دقیقتر طبقاتی گوناگون را در برمیگیرند. این جهان تحت سلطه نظام سرمایه داری است. در عین حال شدت در هم تنیده است؛ اگر چه هر چه از بخش پیشرفته دورتر میشود، در هم تنیدگی کاهش یافته و خود کفائی و استقلال به چشم می‌آید. در عین حال بخشهای پیشرفته و عقب مانده به هر لحاظ چهره تماما متفاوتی از یکدیگر ارائه میکنند. رشد نیروهای مولده، درجه اشتغال بالا، وزن بالای کارگران در مجموع جمعیت، سطح بالای فرهنگ، کاهش چشمگیر تناقضات حاد میان بخشهای مختلف جمعیت، مانند مناطق مختلف، طبقاتی مختلف و مذاهب گوناگون و بالاخره حضور چشمگیر تشکیلات توده‌ای در جامعه و مجموعه‌های که میتوان سنت دمکراتیک نامید، مهمترین ویژگیهای بخش پیشرفته بشمار می‌آیند. اگر چه اینجا و آنجا استثنائاتی نیز برای قاعده میتوان یافت. بخش عقب مانده بر عکس از عدم رشد نیروهای مولده رنج میبرد؛ بیکاری بیداد میکند؛ کارگران در مجموع وزن بالایی در کل جمعیت ندارند؛ سطح فرهنگ شدت پائین است؛ بخشهای مختلف جمعیت در تناقضات حادی با یکدیگر درگیرند؛ تشکیلهای توده‌ای شدت ضعیف هستند و سنت دمکراتیک نیز به همان ترتیب! و طبیعتاً استثنائاتی نیز برای قاعده میتوان یافت.

اما از این تصویر چه نتایجی در رابطه با در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی بدست می‌آید؟ قبل از هر چیز باید گفت محیط بین‌المللی برای این اقدام مناسب نیست. اگر جهان تحت سلطه سرمایه داری است، هر اقدامی برای سرنگون کردن واحدهای آن، با عکس‌العمل حادی روبرو میگردد. به عبارت دقیقتر دولتی که ساز مخالف می‌نوازد، تحت فشار محیط خارج قرار میگردد. دولت در محاصره، اما، سرعت بوروکراتیزه میشود. جدا از اینکه در قبال این بوروکراسی چه قضاوتی داریم، معنای مستقیم آن اینست که نیروئی بر فراز توده‌ها و به نایبیت از آنان، سرنوشت جامعه را تعیین میکند، خود حکومتی مردم بر جیده میشود، حتی اگر قصد برقرار کردن آن باشد! منظور من اینجا لزوماً سرکوب خشن و ترسان نیست. بلکه مسئله اینست که عملاً سیستمی شکل میگردد که اعمال دمکراسی مستقیم توده‌ای را ناممکن میسازد.

این اما همه مطلب نیست. در جوامع پیشرفته اگر چه مجموعه ظرفیت نروسی جامعه وصف آرایی نیروها بالقوه توان حذف بوروکراسی را دارد، اما در هم تنیدگی شدید آن با جهان بیرونی، این امر را ناممکن میسازد. زندگی روزمره و روند تولید در جوامع پیشرفته بگونه‌ای به ارتباط با خارج گره خورده است که هر مانعی بر سر راه این ارتباط، به فلج شدن کامل امور می‌انجامد و طبیعتاً در چنین حالتی بوروکراسی منطقی بر الزامات این ارتباط، حتی اگر فرو پاشیده باشد، مجدداً جان میگردد. در جوامع عقب مانده، اما، اساساً خود جامعه ظرفیت حذف بوروکراسی را به لحاظ عینی ندارد، چرا که بودن توده‌ها و عقب ماندگی اجتماعیشان زمینه مناسبی برای پی ریزی قدرتی بر فراز آنهاست. در اغلب این جوامع، آنکه به آرای آزاد توده‌ها که اولین اصل خود حکومتی مردم است، عملاً به نابودی همین اصل میانجامد؛ چرا که رای عموم مردم مترادف پرولتاریا و سوسیالیسم نیست. برای نرک روشنی این مسئله کفایت به جهان بیرونی نگاه کنیم: هم اینک خود حکومتی مردم در شوروی به معنای فروپاشی اتحادیه و برقراری حاکمیت مرتجعین در جمهوری‌هاست. در الجزایر، آرای مردم در حال پی ریزی رژیم از جسی ولایت فقیه است. خود حکومتی مردم در بسیاری از ایالات هندوستان به معنای قتل عام بیرونی مذاهب دیگر خواهد بود. والی آخر، بدین ترتیب در چنین جوامعی، بوروکراسی با عبارت دقیقتر نیروئی بر فراز توده‌ها، یک ضرورت واقعی است. سخن نه بر سر حذف آن بلکه بازسازی آن شیوه‌های دمکراتیک و انقلابی است. تا به تازگی روال عادی امور

برای سوسیالیزه کردن هر چه رادیکالتر باشد، نتایج همانقدر وحشتناکتر است. فاجعه کامبوج در واقع نمونه‌ای تراژیک از چنین تلاشی بود.

بدین ترتیب، سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور ناممکن است؛ در کشورهای پیشرفته بدلیل انباشت تمام و کمال در بازار جهانی و در کشورهای عقب مانده بدلیل فقدان ملزومات سوسیالیزم.

به من ایراد خواهند گرفت، تصویری که ارائه میدهم غیر واقعی و شدت یکجانبه است جهان تنها در دو قطب مخالف محصور نیست؛ بسیاری از کشورهای موجودند که در عین حال که از حد معینی از رشد نیروهای مولده برخوردارند، در همان حال میتوانند ضمن پیرومداری از امکانات بیرونی، اقتصاد سوسیالیستی را در درون مرزهای خویش سازمان دهند.

به اعتقاد من چنین ایرادی وارد نیست. این درست است که من بر دو قطب مخالف تاکید کرده‌ام، اما لایه میانی بد هیچ وجه هویت مستقلی ندارد. هر کدام از کشورهایی که کم و بیش از رشد سرمایه دارانه برخوردارند، در مجموعه خویش به یکی از دو قطب مخالف تمایل دارند. و واقعیت اینست که اگر عناصری از وضعیت رشد یافته نیز در آنها یافت شود، بدون ارتباط گسترده با بازار جهانی، همان عناصر نیز دچار بحران خواهند شد. نمونه ایران در این زمینه به اندازه کافی گویاست. در کشورمان که میتوان آنرا در زمره لایه میانی گنجانده، ما شاهد بودیم و هستیم که صنعت، بدلیل اختلالات سیاسی یا عدم وجود ارز کافی که بپیر حال مانع ارتباط فعال با بازار جهانی میشد، روند اضمحلال را طی کرده است و به لحاظ اقتصادی ما دهها سال به عقب رفتیم در عین حال، کشور ما در اوج شکوفایی اقتصادی، هنوز از اجرای استراتژی رشد بی نیاز نبود و بایستی بسیاری از عناصر عقب مانده و پراکنده ساختاری نیروهای مولده را از میان بریداشت تا بتواند به لحاظ اقتصادی ملزومات سوسیالیستی را فراهم نماید. و اگر چنین میشد، هر چه بیشتر در بازار جهانی انباشت میشد و همان روندی در مورد آن صادق بود که اینک در مورد کشورهای پیشرفته صدق میکند.

بدین ترتیب مهمترین درسی که از روند نروپاشی اردوگاه سوسیالیزم میتوان

آموخت و راهنمای عمل قرار داد، این است که ترسناک‌ترین بودن انقلاب سوسیالیستی در یک کشور را مرود اعلام نمائیم. این ترس به شکل امروزی آن،

در واقع چیزی نیست جز سنای تئوریک تجربه ساختن "سوسیالیزم" در اتحاد شوروی که اساسا در دوران رهبری استالین انجام گرفت. اما قبل از آن، از این ترس نزد بنیان گذاران سوسیالیزم علمی چیزی نیست. مارکس و انگلس براین مسئله که انقلاب اجتماعی پرولتاریا در سطح جهانی امکانپذیر است صراحت داشتند. اما در عین حال از یک تناقض (از دیدگاه تجربه کمونی) نزد آنان میتوان سخن گفت که به نوبتی به نتیجه منطقی خود در مراحل بعدی تحول جنبش که همانا پذیرش امکانپذیر بودن انقلاب اجتماعی پرولتاریا در چهارچوب یک کشور میباشد، رسیده است. مارکس و انگلس اگر چه انقلاب اجتماعی را در یک

کشور ناممکن میدانند، در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و برقراری حاکمیت سیاسی پرولتاریا را در یک کشور، علمی میدانند. اما حاکمیت سیاسی یک طبقه چه هدفی را دنبال میکند؟ مگر نه اینکه یک طبقه قدرت سیاسی را برای بازسازی اقتصاد بر مبنای منافع خویش بکار خواهد گرفت؟ و تناقض نیز دقیقا در همین جا است: پرولتاریا قدرت را در یک کشور بستم میکند، حال آنکه تغییرات اقتصادی از عهده او خارج است تا وقتی که انقلاب سیاسی در سایر کشورها

پیروز گردد. البته درک مارکس و انگلس از روند اجتماعی انقلاب در سطح جهان و قریبالوقوع دانستن انقلابات سیاسی در کشورهای سرمایه داری در آن مقطع تقریبا بطور همزمان و بی ترس، برجسته نشدن این تناقض را توضیح میدهد. بعبارت دقیقتر هر گاه انقلاب جهانی را قریبالوقوع بدانیم در جدا کردن انقلاب سیاسی و اجتماعی از یکدیگر و قائل شدن فاصله زمانی نسبتا کوتاهی میان آنان، تناقض وجود ندارد و بر مبنای تجربه امروز ما میتوانیم از چنین تناقضی سخن گوئیم. چنانچه وقتی مارکس و انگلس به این نتیجه رسیدند که هنوز زمان وقوع انقلاب جهانی فرا نرسیده است، از برنامه انقلاب سوسیالیستی به

برنامه‌ای که بعدها به عنوان برنامه حداقل معروف شد، عقب نشینی کردند. ترس انقلاب سوسیالیستی در یک کشور را حتی نزد لنین نیز که خود

انقلاب اکثر را رهبری نمود، نمیتوان یافت. بعنوان مثال آخرین نوشته‌های او

بیرامون سرنوشت انقلاب جهانی و رابطه آن با انقلاب روسیه، گواید این

بلکه شعائر بالای بشری در چهارچوب امکان تامین گردد. و اگر چنین است که جامعه عقب مانده حتی بطور بالقوه نیز ظرفیت فراتر رفتن از دولت بورژوازی را ندارد، دیگر سخنی از در هم شکستن آن نمیتواند در میان باشد. بدین ترتیب، در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، یعنی اولین شرط گذار به سوسیالیزم، در دوره کمونی، در یک کشور منفرد ناممکن است. ما هنوز در دوران تدارک مقدمات عملی ساختن این امر قرار داریم و تا آنجا که به ما (جامع عقب مانده) مربوط است در دوران بی ریزی جمهوری دمکراتیک بورژوازی سر میبریم. من در ادامه بحث باز هم به این مسئله و جوانب عطفی آن باز خواهم گشت.

بی ریزی اقتصاد سوسیالیستی در کشور ناممکن است

اقتصاد سوسیالیستی، یعنی حذف مالکیت خصوصی و اجتماعی کردن آن؛ این امر، اما در هر مقطعی از تکامل تاریخ شدنی نیست. اجتماعی شدن مالکیت به اجتماعی شدن هر چه بیشتر تولید وابسته است که تنها در نظام سرمایه داری چنین خصوصییتی پدید می‌آید. اقتصاد سوسیالیستی، اما نمیتواند در هر مقطعی از نظام سرمایه داری نیز ایجاد گردد؛ بلکه محمول گسترش هر چه بیشتر نیروهای مولده از یکسو و گدیدگی مناسبات سرمایه‌دارانه است. سوسیالیزم در عین حال به سنای پیشرفت بیشتر، عقلانی شدن هر بیشتر تولید و افزایش بازده کار به گونه‌ای است که از طریق فراوانی محصولات مادی، رشد و اعتلای فرهنگ نوین امکانپذیر گردد.

قبل از هر چیز باید پذیرفت که چنین حدی از رشد با خود کفالتی ناسازگار است. و مستلزم ارتباطات گسترده با جهان بیرونی میباشد. و این چیزی است که خود سرمایه آنرا عملی میسازد. چنانکه هم اینک ما شاهد در هم تنبکی هر چه بیشتر نیروهای مولده در سطح جهان هستیم و عملا یک تقسیم کار جهانی بر مبنای سود آوری هر چه بیشتر سرمایه شکل گرفته است و در همان حال جهان عملا به دو قطب غنی و فقیر تقسیم شده است. رابطه این دو قطب با یکدیگر بشدت ناعادلانه است. قطب غنی، بخش اعظم سرمایه موجود در جهان را در خود متمرکز کرده و از تمامی دستاوردهای علمی در پیروسه تولید بهره میگیرد. حال آنکه قطب فقیر از ساختار اقتصادی بشدت شکننده برخوردار بوده و بیشتر نقش تدارکاتی را برای شکوفایی قطب مقابل بازی میکند. قطب غنی بشدت متمرکز و همگراست و هر چه از مرکز به بیرونی حرکت کنیم، همگرایی با مرکز تضعیف میگردد، اما با این وجود قطب فقیر برای خروج از این بست به همیاری قطب غنی نیازمند است.

مرکز این نظام اقتصادی - کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته - هر چه بیشتر همگراتر میشوند و تحریک سرمایه در درون این مرکز، حرکت مستقل هر یک را بی معنا میکند. امروزه با قطعیت هر چه تمامتر میتوان گفت که جدائی هر کدام از کشورهای پیشرفته از بازار جهانی سرمایه، به توقف رشد در واحد مزبور منجر شده و تولید ملی بسرعت فرو خواهد پاشید. هر تلاشی مفروض برای ایجاد اقتصاد سوسیالیستی در یکی از کشورهای متروپل، بدون شک به بحران اقتصادی در آن منجر خواهد شد. چرا که تمامی سرمایه‌ها فرار را برقرار ترجیح داده و کشور مفروض با خوشبینانه‌ترین تضمین‌ها در ترفی چند ماه از پای در خواهد آمد. در واقع تولید در کشورهای پیشرفته بحدی اجتماعی شده که از مرزها فراتر رفته است و بنابراین مالکیت اجتماعی متناسب با آن نیز نمیتواند در چهارچوب مرزها متوقف گردد والا خفگی قطعی است.

همین سرنوشت در مورد کشورهای عقب مانده قابل تصور است؛ اگر چه بدلائل دیگر. واقعیت این است که کشورهای عقب مانده آسانتر میتوانند خود را از بازار جهانی سرمایه کنار بکشند. اما این نه از قدرت آنها بلکه از ضعفشان ناشی میگردد. امکانپذیر بودن زندگی اقتصادی مستقل، در عین حال به این معناست که نیروهای مولده از رشد پائینی برخوردارند. خودکفالتی تنها بر متن زندگی دهقانی میتواند معنا داشته باشد و این سطح از رشد طبعاً هیچ ربطی به سوسیالیزم ندارد. میتوان از بازار جهانی جدا شد، اما چون حلزونی در لاک خویشی خزید، درخشانترین نمونه این چنین استقلال شاید آلبانی باشد. اما حاصل چیست؟ آنجا هنوز هم با دست خرمن می‌کوبند؛ درست بشیوه چند قرن پیش! در چنین سطحی از رشد، مالکیت اجتماعی معنی ندارد، چرا که تولید اجتماعی نشده است. سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی در چنین سطحی دقیقا مشابه مالکیت دولتی در فئودالیسم شرقی است. در چنین حالتی تلاش

شدن این زمان نیز، به هیچ وجه تضادنی نبود و آنگاه انقلاب اکثریت را بر سر کار آورد. پس نیروی عظیم توده‌ها را به میدان آورده و انگیزه‌ها و سستی‌های را شکل داد که تنها پس از عبور از سنگلاخ‌های طولانی، انرژی حاصل از آنها می‌توانست رو به خاموشی گذارد. بدین ترتیب حمایت توده‌های از حاکمیت حزب بلشویک خود عامل مهمی در عیان نگشتن ناگامی در یک پیروست کوتاه مدت، محسوب میگردد؛ ثانیاً انقلاب اکثریت در مقطعی رخ داد که سرمایه داری جهانی هنوز به حد امروز در هم تنیده نشده بود، پس میشد حرکت اقتصادی مستقلاً را آغاز کرد و حتی موقعیتهای چشمگیری نیز بدست آورد. چنانکه دوران استالین، ضمن آنکه دوران مسخ کامل دست آوردهای انقلاب اکثریت و شعارش آست، دوران رشد صنعتی و تغییرات جدی در نظام اقتصادی و اجتماعی سابق نیز میباشد. تغییراتی که طی دوران کوتاهی از روسیه عقب مانده جامعه‌های مدرن و صنعتی ساخت؛ ثالثاً انقلاب در کشوری رخ داد که بقول معروف یک ششم کره ارض است و تمامی نیازهای اولیه تولید صنعتی را میتواند در درون مرزهای خویش تامین نماید. و طبیعتاً این مجموعه سبب شده است که عوارض منفی بحران ناشی از شکست انقلاب اکثریت بلافاصله خود را در ابعاد امروزی آن آشکار نسازد.

و بالاخره باید، بر مبنای آنچه که گفته شد، ارزیابی روشنی از ماهیت و مضمون واقعی اقتصادی - اجتماعی موجود در اتحاد شوروی بدست داد. من فکر میکنم، طریقه تفاوت‌های چشمگیر بین آنچه که در شوروی وجود دارد با آنچه که در کشورهای سرمایه داری در حال حاضر می‌بینیم، این نظام را باید شکل ویژه‌ای از سرمایه‌داری محسوب نمود. چرا که مشخصه مالکیت دولتی به خودی خود نمیتواند، به این نظام ماهیت دیگری ببخشد. در حالی که، نظام

کاملی از امتیازات بورکراتها و بازار سیاه گسترده عملاً ابزارهای مهمی در جهت استثمار کارگران و تقسیم ارزش اضافی حاصل از آن، میباشند. به همین ترتیب این استدلال که کارکرد نگاههای اقتصادی در شوروی بر مبنای سود نیست نیز برای اثبات غیر سرمایه داری بودن آن کافی نیست، چرا که اساساً بخش دولتی در هیچ کجای دنیا، بر مبنای سود آوری عمل نمیکند. مابقی ویژگیهای اتحاد شوروی از جمله دفاع از جنبش انقلابی در سطح جهان نیز قادر نیستند تصویری ماهیتاً متفاوت ارائه نمایند. حتی اگر تمام عطرکرد سیاست خارجی شوروی را مثبت ارزیابی نماییم نیز، میتوان بر مبنای تقابل بلوک بندیهای سیاسی در سطح جهان، آنرا توضیح داد و نه بر مبنای ماهیت سوسیالیستی نظام در داخل کشور. بعنوان مثال، بدون آنکه قصد همسان سازی داشته باشیم، این نکته را متذکر میگردد که هم اکنون ما در کشور خود با نمونه کوچکی از جیره ضد امپریالیستی در خارج و ارتجاع در داخل روبروئیم. ادامه دارد.

مناسبت. اگر چه تناقضی که به آن اشاره نمودم، در این مرحله کاملاً خود را آشکار نمیکند. چرا که نه تنها درک لنین از روند انقلاب جهانی نسبت به مارکس و انگلس متفاوت بود بلکه در آن مقطع تجربه نیز تقریباً لوقوع بودن انقلاب جهانی را نئی کرده بود. بنابراین هر گاه بر امکانپذیر بودن حاکمیت سیاسی پرولتاریا در یک کشور قائل باشیم، بناگرم باید مضمون اقتصادی این حاکمیت را که همانا انقلاب اجتماعی در یک کشور میباشد، ببینیم و این کاری بود که استالین انجام داد و عللاً تناقض تئوری رفع گردید، اما تناقض تئوری با واقعیت در این روند زاده شد.

براین مبنای، اینک باید به این سؤال پاسخ داد که آیا انقلاب اکثریت اشتباه بود؟ واقعیت اینست که وقوع انقلاب در اختیار کسی نیست که انجام آنرا نیز اشتباه یا درست بدانیم. سازماندهی انقلاب اکثریت، نتیجه منطقی تناقضات جامعه روسیه در مقطع جنگ جهانی اول و خیانت بورژوازی به آرمانهای انقلاب و منافع اکثریت جمعیت بود.

پرولتاریا و حزب بلشویک ستاره تنها نیروی پیشرو و انقلابی جامعه باید به این ضرورت پاسخ داده و انقلاب اکثریت را رهبری میکردند. حتی طرح شعارهای سوسیالیستی نیز اشتباه نبود، چرا که درگیری انقلاب کارگری در سطح اروپا و کشورهای سرمایه داری بیطرفانه یک امکان واقعی بود. با این همه، اما، تا کبد بر سازماندهی سیاسی و اقتصادی سوسیالیزم و بعبارت دقیقتر تناوم انقلاب سوسیالیستی، پس از آشکار شدن توقف انقلاب جهانی، یک اشتباه فاحشه

بار بود. اگر چه لنین پس از درک واقعیت توقف انقلاب جهانی تلاش نمود تا مضمون اقتصادی انقلاب را در حد ظرفیتهای واقعی تعریف نماید، اما این کافی نبود. چرا که برای تصحیح کامل حرکت میباید تز دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور را نیز نقد کرده و عقب نشینی به یک جمیوری دمکراتیک را سازمان میداد. کاری که صورت نگرفت و شاید برپایه تجربیات آن مقطع تاریخی نیز نمیتوانست صورت بگیرد. بهرحال با تاکید بر حفظ حاکمیت طبقه کارگر و سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی، نه تنها انقلاب اکثریت دفرمه شد، بلکه دولت جدید در تقابل با کارگران و زحمتکشان قرار گرفته و در یک روند نسبتاً طولانی قدم در راه انزوا و فروپاشی نهاد؛ آرمان سوسیالیزم مسخ شد و انقلاب در موطن خویش از درون متلاشی گردید.

علی‌رغم این شکست، اما، انقلاب اکثریت در سطح جهان دمکراسی و رادیکالیسم را تقویت نمود. اصلاحاتی که در نظام سرمایه داری پس از آن رخ داد، در واقع رفرمهای ناشی از انقلاب اکثریتند. بویژه که انقلاب اکثریت نه در روبروئی با دشمن، بلکه از ناتوانی ترونی خویش بود که با ناگامی روبرو شده بود و طبعاً زمان لازم بود تا این ناگامی خود را آشکار سازد. و البته طولانی

- حکومت مردم بر مردم بر پایه‌ای نوین است. ۲۰ فوریه ۱۹۹۱
- منابع:
- ۱) نیوز ویک ۳۰ آوریل ۹۰
- ۲) "جنگ انقلاب در نیکاراگوا"، کارلوس ویلاس، چاپ شده در سوسیال - رجیستر، ۱۹۸۸
- ۳) "نیکاراگوا - پنج سال اول" بخش اکونومیک لیکاند اند پولیسیز، ص ۲۳۳ و جداول ۱۰/۲ و ۱۰/۱.

تجدید نظر ...
 تنها سمنانه شکنی از سازمان دولتی امکانپذیر میباشد که بعنوان جانشین دمکراسی بورژوازی وارد صحنه گردند که دمکراسی بورژوازی را متلاشی کرده و آنرا توسط دیکتاتوری کارگری جایگزین نمایند. تبلیغات رهبران راست‌گرای مستقلها (هلندینگ، کاشوتسکی و غیره) که بدین منظور است که همسان سازی "نظام شورایی" با مجلس شورای ملی بورژوازی را اثبات نماید. یا معنای کمبود کاملی درک قوانین تکامل انقلاب پرولتاری و با معنای سردرگم کردن آگاهانه طبقه کارگر میباشد. شوراها بمعنای دیکتاتوری پرولتاریا و مجلسی موسسان بمعنای دیکتاتوری بورژوازی این امر غیرممکن است که بتوان میان بقیه در صفحه ۴

تحولات جهانی و ...
 در نباله از صفحه ۵
 با جنبش دمکراسی و صلح جستجو کرد. تضعیف شوروی سوسیالیستی در توازن قوای جدید و حتی امکان استحاله آن به دولت بورژوازی ضربه سنگینی است برای انقلابهای جهان سوم. اما هیچ تردیدی نباید داشت که پایان جنگ سرد روند اتحاد جنبش کارگری و انقلاب آن با جنبش صلح و دمکراسی را شدت میدهد. ادامه جنگ سرد بویژه در دو دهه اخیر که نقشی کاملاً مخرب سازی میکرد، تقابل دو نظام را بصورت تقابل ملت‌های دو نظام در آورده بود؛ بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که عقب ماندگی شوروی و کشورهای اروپای شرقی در عرصه پیشرفت اقتصادی موجب شده بود که سوسیالیسم موجود (سمنانه بسک نمونه) بکلی فاند هر نوع جاذبه‌ای برای کارگر غربی مانند فقدان دمکراسی و گسترش بوروکراسی و ناساد ناشی از آن، تنها میتوانست مورد تنفر کارگران غربی قرار گیرد. ما هم اکنون هم متواضعیم روند همکاری کارگران در سو و نیز نزدیکی شاخه‌های مختلف جنبش جهانی را که کم‌کم به فرقه‌های متعدد جدا از هم و جدا از کارگران تبدیل شده بود. مشاهده کنیم. به اسبهمه باید ارتقاء جنبش دمکراسی و صلح در جهان در دو دهه اخیر را اضافه کرد. آبسا اسبهمه را نمونان به سطحی ارتقاء داد که جایگزین مقابلت شوروی با تجاروات آمریکا به انقلابهای جهان سوم گردید؛ بهر حال این نسبا راه است. و عانتت. برای اینکه بر توازن خود در توازن قوا با امپریالیسم بیانراشم موثرترین راه در هم شکستی قدرت بورژوازی در کشورمان و گسترش عرصه

گرایش تخیلی و علمی...

د نباله از صفحه ۱

سوسیالیسم علمی و مارکسیسم ماثبه بنیان اولیه آن درست در جهت عکس این سیستم نظری قرار دارد. سوسیالیسم علمی، مخالف جامعه آرمانی نیست. از آن میسر پایه خود گردانی و خود مدیریتی در تولید را اساسی سازماندهی اجتماعی تولید و توزیع سوسیالیستی میدانند و خواهان نابودی حکومت بهره کشی و ایجاد حکومت کارگری - زحمتکش است. حتی کشف و پذیرش مبارزه طبقاتی نیز از آن علمها نیست. هر چند یکی از فونکسیونهای پایهای دستگاه علمی آنرا تشکیل میدهد. مهمترین و اساسیترین موضوعی که سوسیالیسم علمی ابراز کرده است، این است که انسان، اراده آن و برنامههای آن تنها در محدوده معینی از رشد نیروهای مولده امکان تغییر و تحول و دگرگونی را دارد. بیک اعتبار علمیها تلاش کردهاند، که قوانین دگرگونیهای تاریخی تا کنونی را توضیح دهند و نحوه انطباق ذهن را با شرایط عینی بیان کنند.

همانگونه که اشاره کردم تخیلیها بتناسب دورههای گوناگون نه تنها از بین نرفتند، بلکه پوست اندازی کرده و خود را با شرایط جدید وفق دادند و تحت اشکال و اسامی جدیدتری طبقه بندی شدند ولی ریشه فکری خود را از دست ندادند. البته اگر در دوره پیش سرمایه داری و سرمایه داری

ابتدایی، تخیلیها یک گرایش ترقیخواهانه بودند، اینک هر چه بیشتر به یک گرایش فکری قهقرائی تبدیل شدهاند، زیرا تخیلیها در دورهای به موجودیت خود ادامه میدهند که گرایش علمی سوسیالیسم، پاسخهای انقلابی و علمی برای نابودی مناسبات بهره کشی سرمایه و ایجاد نظام سوسیالیستی را نشان میدهد. تخیلیها در دوران معاصر در چهار شکل تبلور یافتهاند. ۱- سوسیالیسم تدریجی،

این گرایش که پایه مادی اشرافیت کارگری و کارمندی است، توهم به دولت سرمایه داری و دستگاههای سرکوب آنرا تئوریزه مینماید. بر طبق این نظریه میتوان از طریق تصاحب دولت سرمایه داری و اکثریت رای در پارلمان و با رفرمهای سیاسی و اقتصادی بتدریج به طرف سوسیالیسم گذر نمود. ۲- راه

رشد غیر سرمایه داری، بر مبنای این نگرش در کشورهای یا نظامهای فئودالی، ششیرای و پیش سرمایه داری، حکومت افسران، روشنفکران، خرده بورژوازی، بورژوازی و یا تلفیقی از آنها میتوانند مناسبات سرمایه داری را دور بزنند - و یا نابود کنند - و بخشهایی از وظائف سوسیالیستی را نیز انجام دهند. تفاوت این نوع دولتها از دولتهای "سوسیالیستی" مورد نظر تخیلیها،

این بود که بعضی اینکه عسای سحرآمیز ایدئولوژی مارکسیسم در دست آن افسر پیشوا یا آن روشنفکر مستبد کشور "راه رشد غیر سرمایه داری" قرار میگرفت دولت غیر سرمایه داری تبدیل به دولت سوسیالیستی میشد. مطابق با

این اتوبی روشنفکران عقب مانده سوسیالیست، سطح رشد نیروهای مولده، وجود یا عدم وجود طبقه کارگر و علمی السویه بود. مالکیت دولتی ستون مادی دولت غیر سرمایه داری بود و تلفیق مالکیت دولتی با ایدئولوژی مارکسیستی در نزد حکومتگران، تحقق سوسیالیسم تلقی میشد. بهمین دلیل مغولستان عقب مانده، یک جامعه سوسیالیستی معرفی میشد، و کشور لیبی جامعاتی با راه

غیر سرمایه داری، حال آنکه در صد مالکیت دولتی در کشور لیبی تفاوت اساسی با مغولستان نمیکرد و حتی رفاه بیشتر این کشور - بمدد در آمدهای نفتی - قابل مقایسه با کشور بشدت فقیر مغولستان نبود. تمایل قذافی به

"سوسیالیست" شدن کشورش خیلی بالا بود، ولی این مدال افتخار برارنده حاکم و دیکتاتور "مغولی" بود چون او بعوض پرستش خدا و پیروی از دین اسلام، استالین را میپرستید و به اصطلاح پیرو "مارکسیسم" دولتی بود. البته قذافی "مارکسیسم" نیابرد ولی خودش راسا کشورش را جامعههای سوسیالیستی لقب داد. در عین حال در زمینه دولتهای راه رشد دو گرایش تخیلی جداگانه وجود

داشت یکی دیدگاه حاکم بر حزب کمونیست شوروی و احزاب وابسته به آن - نظیر حزب توده - بود که کل منطق بر شمرده در بالا را شامل بود و دیگری سازمانهای نظیر ما، که تنها بخش دوم تئوری فوق را میپذیرفتند یعنی مالکیت دولتی و حکومت ایدئولوژیک. این اما کمی با ایدههای مطروحه ما در خصوص دولت ایدئولوژیک تناقض داشت. مثلا ما سرهنگ "منجیستو هابله مارام" حاکم مستند اتوبی را که دستش تا مرفق در خون جنبش آزادیبخش ارسره بود، دولتی انقلابی میدیدیم چون مارکسیسم آورده بود و ساخت دولتی در

اقتصاد پیشه کرده بود، ولی در همان حال "معر قذافی" را با وجودیک

لحاظ پایه دولتی تفاوتی نداشت، در سرکوب هم کمتر از سرهنگ "مارام" نبود تنها بدلیل اعتقادش به اسلام و "مارکسیسم" نیابردنش رد میکردیم. اگر ما واقع بینی بخواهیم نظر بدیهیم، ما و حزب توده به این لحاظ در یک سیستم بودیم. منتهی حزب توده دارای یک سیستم کامل در این زمینه بود و ما در پذیرش کامل سیستم تزلزلاتی داشتیم و اتفاقا حزب توده در پذیرش دولت ایدئولوژیک، نسبت به ایدئولوژیهای دیگر اعراض نشان میداد، ولی باشعار دولت غیر ایدئولوژیک میدادیم تا فقط دولت یک ایدئولوژی را به رسمیت بشناسیم. ۳- انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب مانده، براساس این دستگاه فکری تخیلیها کفایت نظام اقتصادی - اجتماعی، سرمایه داری باشد، دیگر مهم نیست سطح رشد نیروهای مولده و متناسب با آن اجتماعی شدن کار. قلت یا کثرت طبقه کارگر و دیگر اقسام منرن تشکیل دهنده بلوک سوسیالیسم، بود و نبود فرهنگ منرن و جگونگی انباشت، در جد سطحی از رشد، باشد. بنابراین تخیلیها با سازماندهی دیکتاتوری پرولتاریا - متشکل از پرولتاریا و نیمه پرولتاریا - و با دولتی کردن تام و تمام تولید و توزیع و ناچارا سرکوب سیستماتیک در تمامی ابعاد جامعه براین پندارند که در راه سیستم اجتماعی سوسیالیستی قدم برداشتهاند. البته واقعیتهای عینی تئوری محکی به آنها میزند و اتوبی آنها ناچارا مسیر دیگری را طی خواهد کرد و خود آنان با در طبقه امتیاز بیکر بوروکرات حکومتی حل خواهند شد و با سرکوب خواهند گشت. این بخش از تخیلیها معمولا با سیستم نظری حاکم بر تخیلیهای معتقد به راه رشد غیر سرمایه داری انطباق دارند. اختلاف فرعی در دو گروه بندی تخیلی مربوط به معتقدین راه رشد غیر سرمایه داری، در خصوص انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب مانده وجود ندارد و گروه بندیهای بر شمرده در این زمینه، دارای سیستم نظری واحد هستند. ۴- سوسیالیسم در یک کشور در اینجا من فرض را براین گذاشتم، که مراد سازماندهی سوسیالیسم در یک کشور پیشرفته سرمایه داری باشد. این بخش از اتوبیستهای ما، مدرنترین بخش سوسیالیسم تخیلی را تشکیل میدهند. زیرا آنان خواهان انقلاب و یا سازماندهی سوسیالیستی اقتصاد و جامعه در کشورهای عقب مانده نیستند آنها به این حد از شعور اقتصاد سیاسی دست یافتهاند که بدانند در یک جامعه عقب مانده سرمایه داری، که هنوز امکانات عظیم رشد بورژوازی خود را طی نکرده است، نمیتوان سوسیالیسم را سازمان داد. اما مدرنیزم این بخش، درکی مخلوط و ایزوله شده از جهان بهم تنیده معاصر است و بنابراین دینامیزم خودیو و درونی انظام هر چه گالتر و هم جاسمتر جهان معاصر، یا آنرا خواهد کرد و یا مجددا آنرا به ارزشهای بورژوازی رجعت خواهد داد. بحران جهانی سوسیالیسم، تحولات بزرگ و سرنوشت ساز دهه اخیر در کشورهای بلوک شرق، بحران همه جانبه کشور شوروی و صف بندیهای درون آن، در سطح نظری سوسیالیسم تخیلی و علمی را در سطح جهان و جستر انقلابی ایران در مقابل هم قرار داده است. سوسیالیستهای تخیلی اینک به دو دسته ظاهرا متضاد با یکدیگر تقسیم بندی میشوند. دسته اول یا برجم سازماندهی سوسیالیسم هم اینک و در هر جایی، حتی در کشور فقیر "بویکیو فاسو" (سابقا ولتای علیا) "و با شعار "گل بیوما عاشورا و گل ارضا کرلا" به سوسیالیسم اسلامی - که بیشتر برارنده سازمان محاهدین است - و یا سوسیالیسم عرفانی - که برای سازمانهای جیب و از جمله گرایش تخیلی سازمان ما اعتبار دارد، جهت میگیرند. این گرایش در عین حال با ستالینیزم و استالینیزم جدید تقسیم میشوند. دسته دوم با طرح این مسئله که اصولا امکان مبارزه برای سوسیالیسم وجود ندارد، اعتقاد به تحولات اجتماعی ضد سرمایه داری را نیز از دست میدهد و با شعار آزادی، پارلمان و اصلاحات به لیبرالیسم بورژوازی می پیوندند و راهی که این گرایش رو به رشد ارائه میکند، دفاع از نظام مطلق و موجود سرمایه داریست و حداکثر، اصلاحاتی را در چار چوب این نظام خواستارست. اما همانگونه که نتایج تحولات اخیر نیز خوبی نمایان کرده است، این دو گرایش ملت و معلول همدیگر هستند. استالینیزم سایر لیبرالیسم بورژوازی است و به آن نیرو میدهد و خود از آن مجددا نیرو میگیرد تا بصورت استالینیزم جدید در وادی سراب سرگردان شود. *

ناگفته روشن است که من در

بحثهای ارائه شده تا کنونی و نوشته حاضر، بیشتر از زاویه مباحث نظری و نمایندگی آن وارد شد، تا در بحثها تسبیل ایجاد شود. و گرنه هر کدام از گرایشانی که تا کنون بر شمردهام، بر بنیان نیروهای اجتماعی معینی استوارند.

این است که مجبور گردد حکومت را در زمانی به دست گیرد که جنبش برای سلطه طبقاتی که او آن را نمایندگی میکند، و نیز برای تحقق تصمیماتی که چنین سلطه‌ای را ایجاد میکند به بلوغ نرسیده باشد. آنچه او می‌تواند انجام دهد نه به اراده او و میل او، بلکه به درجه تضادهای میان طبقات مختلف و به سطح تکامل وسائل تولید و به شرایط تولید و مبادله که همیشه توسط تضادهای طبقاتی مشروط میشود بستگی دارد. آنچه که او بایستی انجام دهد یعنی آنچه که حزب او از وی می‌طلبد نیز نه به او و نه به مرحله تکامل مبارزه طبقاتی ارتباط ندارد. او در ریسمان آئین‌ها و مطالبات تا به حال تعیین شده گرفتار است. بنابراین قوا خود را بر سر یک دو راهی نیر قابل حل می‌یابد. آنچه که او می‌تواند انجام دهد، با تمام اعمال، اصول و منافع بلاواسطه حزب او تضاد دارد، و آنچه که بایستی انجام دهد غیر قابل اجراء است. به عبارت دیگر، او مجبور میشود نه حزب یا طبقه خود، بلکه حزب یا طبقاتی را نمایندگی کند که جنبش تنها برای غلبه او به آبادگی و بلوغ رسیده، به خاطر منافع جنبش او مجبور است منافع طبقاتی بیگانه را نمایندگی کند و طبقه خود را تنها با عبارت برداریم و بدمه‌ها و این ادعا که گویا منافع آن طبقه بیگانه عین منافع او (طبقه خویش) است ارضا نماید. هر کس که در یک چنین موقعیت و خیمه قرار گیرد، بی شک بازنده خواهد بود" (۵)

انگس در نامه به "وینده مایر" زمانی که حزب پیشرو تلاتی میکند تا برنامه سیاسی خود را متحقق کند را نیز بررسی میکند و در این زمینه چنین می‌گوید:

"تجسم کنید که زمانی به خاطر کچی‌ری و سستی سایر احزاب، حزب ما در یک روز آفتابی و دل انگیز مجبور شود قدرت را برای اجرای تصمیماتی در دست گیرد که حاوی منافع مستقیم برای ما نباشد، بلکه بطور کلی در جهت مصالح عمومی انقلاب و منافع ویژه خرده بورژوازی باشند. در یک چنین وضعیتی ما تحت تاثیر توده پرولتاریا و به لحاظ ميثاق خود با مواعید و برنامه‌های چاپ دشمنان (که کمابیش سوتغیر شده و یا کما بیش با شور و احساسات در مبارزات و شعارها مطرح شده‌اند)، مجبور خواهیم بود که تجربه کمونیم را بر عهده گیریم و تصمیماتی برداریم که بی موقع بودن آنها را خودمان بهتر از هر کسی دیگر درک می‌کنیم. در این صورت سربامان را از دست خواهیم داد! (و بگذار آمینوار باشیم تنها بطور فیزیکی!) آنگاه ارتجاعی شدید کسرتده خواهد شد و قبل از اینکه جهان بتواند قضاوت تاریخی خود را در مورد چنین حوادثی به عمل آورد، ما نه تنها به عنوان جانوران که به هر حال اهمیتی نخواهد داشت بلکه به عنوان احمقها مورد ارزیابی قرار خواهیم گرفت که به مراتب بدتر است. من نمیتوانم تصور کنم چگونه ممکن است سرنوشت دیگری را انتظار داشت." (۶) (تاکید از من است.)

من فکر میکنم مواردی را که انگس بطور فشرده اما رسا برای قدرت گیری پیش رس طرح میکند عینا برای اجرای برنامه‌های پیش رس نیز صحت میکند. در واقع مرزبندی انگس با ولونتاریسم حزب پیشرو است. آنچه او بر آن تاکید میکند "درجه تضادهای میان طبقات مختلف و به سطح تکامل وسائل تولید و به شرایط تولید و مبادله" را می‌گذرد. سازماندهی "سوسیالیستی" اقتصاد عقب مانده و یا در واقع سازماندهی منبعث از انباشت بدوی که کلا با سوسیالیسم بیگانه است، نیز از همین مقوله است. زیرا حد رشد نیروهای مولد امکان سازماندهی سوسیالیستی اقتصاد را اجازه نخواهد داد و آسانی که تلاش کنند در این جهت دانه بیاشند مناسبات بورژوازی را درو خواهند کرد. این امر برخلاف تصور پارهای از رفاقا، حتی به "سوسیالیسم بدوی" یا "سوسیالیسم عقب مانده" نیز منجر نخواهد شد. در دوران سرمایه داری مدرن، چنین چیزی در وجه غالبش ناممکن است. در دوران معاصر، ما فقط میتوانیم با سوسیالیسم مدرن روبرو شویم. اینکه انباشت بدوی "سوسیالیستی" اصطلاحاتی عجیب و متناقض است و به اعتبار آن "سوسیالیسم عقب مانده" موضوعیتش را از دست میدهد، از اینجا ناشی میشود که سطح تکامل وسائل تولید و شرایط تولید مبادل در سرمایه داری عقب مانده مقوله کمیابی کسرتده است. برخه محدود و تقاضای وسیع - کالاهای مصرفی را نهادی کرده است. بنابراین امتیازات و بیروبری نابرابر از تولید و خدمات جامعه محرك نیرومندی است در مقابل اتوبی مساوات طلبانه. در نتیجه این امر زمینه مادی نیرومندی برای تطلب دسترخ غیر برای از ما بهتران فراهم میشود و روابط بورژوازی را در اشکال گوناگون حفظ و باز تولید مینماید. افشار و طبقاتی نیز از ادامه این روند به

تلاتی این نوشته متوجه است که در جنبه‌های معینی به مسائل و گره‌های سوسیالیسم، اردوی بلوک شرق و میزترین پرولتاریا تکیه‌های پاسخ گوید این موضوع با توجه به دو گرایش تخیلی و علمی سوسیالیسم مورد بررسی مختصر قرار خواهد گرفت.

انباشت بدوی "سوسیالیستی"

اساس و پایه استدلال طرفداران انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب مانده برانباشت بدوی "سوسیالیستی" تنظیم شده است. آنان معتقدند که پرولتاریا و نیمه پرولتاریا قدرت را می‌گیرند و با احداث اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور عقب مانده، سوسیالیسم را می‌آوردند. البته تصور است که مترادف انقلاب سوسیالیستی است - از طریق سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی - سریع با آرام - جامعه بی طبقه، نفی دولت مالکیت سوسیالیستی و ۰۰۰ را فراهم می‌آوردند. البته تصورات و تخیلات این بخش از سوسیالیست‌ها مدد تجربه تاریخی تا کنونی نه تنها پاسخ مشتی دریافت نکرد، بلکه عین فاجعه‌ای که این ذهنیگری بیار آورده است را نشان داد. با این وجود هستند کسانی که هنوز از تجربه موجود درس نیاموختند و بدنیال سراب روانه. طبعی از اینان به این نظر رسیده‌اند که مشکلات ذهنی، رهبری غلط، مدل غلط و ۰۰۰ اشکال داشته است. بنابراین باید با رهبری درست و مدل درست "سوسیالیسم"، کشور فقیر و عقب مانده‌ای مثل کامبوج را نیز "بهشت سوسیالیستی" ساخت. (۱) طبعی دیگر اما همان مدل را درست میدانند و حداکثر در سرعت کم و یا زیاد آن اختلاف دارند. آنچه این دو نظر را بهم متصل میکند، همانا ممکن دانستن سازماندهی سوسیالیستی اقتصاد جامعه است. اگر طیف اول تجدید نظر اساسی در سیستم سوسیالیستی بوجود نیاید - فی‌المثل جهتگیری برای نفی طبقات، استثمار، دولت، مالکیت خصوصی و ۰۰۰ - و سرمایه داری انحصاری دولتی را بجای سوسیالیسم به خلق‌الله غالب نکند، مسیر طی شده گذشته، برای آنان یگانه مسیر ممکن است. در واقع برای این بخش، نیروهای مولده و حد کینی رشد آن برای انطباق با تحولات تاریخی، درجه اجتماعی شدن کار، مقتضیات بین‌المللی، کمیت و کیفیت طبقات مدرن سازمانده نظام جدید، فرهنگ مدرن تولید جدید و ۰۰۰ علی‌السویه‌اند. اینان اسپارتاکوسی زمانه نیستند، بلکه میخواهند اسپارتاکوسی متعلق به دوره بردباری را نمایندگی کنند. آنها درک نمیکنند که چرا انقلاب کبیر و بورژوازی فرانسه نمیتوانست با شعارهای برابری "بابونیا" هماهنگ شود. برای آنها تاریخ مبین تغییرات مادی نیست، بلکه این افکار و حداکثر روح مطلق است که آنرا جهت میدهد. اما، درک مادی از تاریخ، مهمترین پایه حرکت خود را برای تغییرات انقلابی نظامهای اجتماعی - اقتصادی بر عامل تعیین کننده زیر بنا، اقتصاد و نیروهای مولده تولید میگذارد و به رویای منبعث از آن نیز توجه کافی مندرج میدارد. مارکس بهمین دلیل بود که میگفت "هیچ نظام اجتماعی قبل از تکامل کلبه نیروهای تولیدی بوجود آورده‌اش ناپدید نمیشد، و مناسبات نوین و عالیتر تولیدی هرگز قبل از بلوغ شرایط مادی ضرور برای موجودیتشان در بطن جامعه کهنه نمیتوانند ظاهر گردند" (۲) بنابراین نه حد معینی از رشد نیروهای مولده، (۳) بلکه مرحله کینی از گسترش و توسعه عینی نیروهای مولده، که درجه اجتماعی شدن کار را بطور کینی ارتقا میدهد طبقات مدرن سازمانده سوسیالیسم را به اکثریت قریب به اتفاق جامعه تبدیل میکند و فرهنگ متناظر با جامعه مدرن را بسط میدهد لازم است. این مرحله کینی یک مشخص دیگر هم دارد و آن بالاترین حد رشد تکمیلی - تولیدی و فرهنگی در مقیاس عمومی جهان است. این امر همانگونه که من در نوشته قبلی (۴) اشاره کرده‌ام بدلیل خصلت هر دم فزاینده مقایسه‌ای دنیای امروز و نهادی شدن معیارهای فرهنگی، مصرفی، تولیدی، تکمیلی و ۰۰۰ در گستره جهان است.

اما اگر حزب سیاسی با یک جریان احتمالی در مدد برآمد که اراده گرایانه شرایط عینی و مادی را که برای برنامه‌های سیاسی اونجغ بنافته است مطابق آن برنامه‌ها جهت دهد. فاجعه آغاز خواهد شد. انگس این امر را در مورد وضعیتی که شرایط عینی امکان قدرت گیری حزب پیشرو را نمیدهد، مورد بررسی قرار میدهد، ارزیابی او چنین است:

"سدرتین جیری که میتوان گریبانگیر رهبر یک حزب حداکثر گرا شود

تولید و توزیع دولتی دیگر اقتصادی تولید و توزیع را پایه گذاری کردیم که با سیستم قدیمی تفاوت دارد." در همان سخنرانی او در قسمت اول سخنان خود گفت: "ما در برآورد جشماندازهای تکامل در اغلب موارد (و میتوانیم بگویم به زحمت استثنائی را به یاد دارم) با این فرقی حرکت کردیم که قائل هستیم مستقیماً با ساختمان سوسیالیسم به جلو برویم، و شاید این را همیشه بطور علنی و با وضوح ننگنه‌ایم ولی همیشه آنرا در عمل اجرا کردیم" (۱۲) (تاکید از من است) نکته بارز در این نقل و قولها به اعتراف لنین به این امر برمبگرد که تصور آنها برای پایه گذاری نظام سوسیالیستی به شکست انجامیده است. چرا که "تولید و توزیع دولتی محصولات را در راستای خطوط کمونیستی آن هم در کشوری دهقانی و با تکیه بر فرمانهای دولتی" نمیتوان سازمان داد. البته اگر هنوز هستند کسانی که معتقدند ایندوره نه سازماندهی سوسیالیستی اقتصاد، بلکه دوره اضطراب بوده است، لزومی به بررسی این نقل و قولها و با دیگر نقل و قولها نیست، خوب است این رفتارها به برنامه دوم حزب بلشویکی محبوس ۱۹۱۹ رجوع کنند، تا خیالشان جمع شود که حزب بلشویک، برنامه مستقیم ساختمان سوسیالیسم را در دستور داشت. در همین حال یک نکته با ارزش در همین زمینه وجود دارد که مدوونوف به آن اشاره میکند این موضوع دوره "تنفس صلح آمیز است که از اواخر مارس ۱۹۱۸ شروع میشود و سه ماه به طول می‌انجامد" در این دوره هیچ جنگی وجود ندارد با آلمان صلح صورت گرفته و هیچ ارزیابی نیز برای شروع جنگ جدید یا جنگ داخلی ابراز نمیشود ولی در همین دوره اجرای فرامین و وظایف سوسیالیستی در دستور قرار میگیرد. بنابراین سازماندهی مستقیم ساختمان سوسیالیسم، ربطی به جنگ و دوره اضطراب ندارد. اما مهمترین نکته اثر تحقیق مدوونوف برای دوره پس از اکتبر تا سال ۱۹۲۱ این است که اراده حزب بلشویک، قادر نشد

در مقابل سطح معین رشد نیروهای مولده و شرایط تولید و مادلته تغییر اساسی بوجود آورد. در واقع فرامین دولتی نتوانست تجارت آزاد و مناسبات بورژوازی تولید را از بین ببرد" و کسبه بدوشان "در اسعادی به وسعت روسیه سازماندهی غیر قانونی تجارت را پیش بردند. ولی مع قانونی تجارت و باصطلاح سازماندهی "سوسیالیستی" حاصمه رسید نه تنها علنی نشد. بلکه با خود عوارض منفی شدیدی را به همراه آورد. که از آنجمله بود فروپاشی تولید، ضایعات مالی، فردی، بوروکراتیسم و دستگیریهای بیرویه و ۰۰۰ و بویژه افزایش شدید قیمت غله تا صد برابر نسبت به سال ۱۹۱۵. مدوونوف بدستی اثبات میکند که بلشویکیا زمانیکه تصمیم به اجرای قانونی نپ گرفتند - سال ۱۹۲۱ - در وضعیتی برتاب و خیزتر و پیچیدهتر از دوره "تنفس صلح آمیز" - سال ۱۹۱۸ - بودند. در واقع این شکست سازماندهی ساختمان سوسیالیسم در روسیه عقب مانده بود که سازماندهی سرمایه داری انحصاری دولتی را در دستور گذاشت بقول مدوونوف سرمایه‌داری انحصاری دولتی در دوره ۱۹۲۱ - ۱۹۱۷ خارج از تخیلات حزب بلشویک بطور غیر قانونی وجود داشت و همین امر یکی از دلایل با برجائی حکومت بلشویک بود و این مهمترین و اساسی‌ترین موضوع در این رابطه است که حتی با اسناد غیر قابل انکار تاریخی هم آنرا اثبات میکند. او میگوید "۰۰۰ در نتیجه چنانکه ذکر کردیم، تجارت آزاد عملاً انامه پیدا میکرد و تصادفاً بدون آن حکومت شوروی دوام نمی‌آورد. در سال ۱۹۱۸ نپ بطور غیر قانونی وجود داشت و همین "نپ غیر قانونی" مایه نجات جمعیت شهری و روستائی کشور شد" (۱۳) نتیجتاً که از ایندوره میتوان گرفت، این است که در پیش گرفتن برنامه سرمایه داری انحصاری دولتی در سال ۱۹۲۱ توسط بلشویکیا و لنین، نه یک عقب نشینی، بلکه یک تعرض، و در پیش گرفتن راه واقعی و کمونیستی بود. راهی که قبل از انقلاب اکثر توسط خود لنین بعنوان برنامه انتقالی، برنامه سرمایه داری انحصاری دولتی تثویزه شد. این برنامه خارج از اراده و خواست بلشویکیا، بطور غیر قانونی در دوره ۱۹۲۱ - ۱۹۱۷ پیش میرفت و لنین با احاطه به شرایط عینی و ذهنی آندوره روسیه به جمع‌بندی مجدد آنچه که قبلاً فرموله کرده بود، دست یافت و برنامه سرمایه داری انحصاری دولتی - نپ - را در دستور گذاشت.

دوره‌های رشد اقتصادی نهاد سی شوروی نیز نوعی مدل توسعه بوده است. که ربطی به سازماندهی ساختمان سوسیالیسم ندارد. رشدی که براساس جدائی بخشی از دهقانان از روستا و بنابراین استفاده وسیع از نیروی کار بزرگ مقیاس از آن و گسترش تولید عرضی معین میشود. حوامع سرمایه داری

بقای خود ادامه میدهند و یا ایجاد میشوند. البته نتیجه بی ثمر و بعدی این اقدامات، همانگونه که در تجربه ایندوره بطور وسیع مشاهده میکنیم، تحول به فیتیشیسم اقتصادی است و از اینجاست یگانگی لیبرالیسم و رادیکالیسم صوری که علی‌الظاهر در دو قطب مخالف هم جبهه گرفتند. نمونه جمهوری اسلامی از زاویه انطباق بپریت با جامعه مدرن جالب توجه است. حکومت ولایت فقیه در ایران تلاشی کرد تا سیستم و نظام عشیرانی - فئودالی اسلامی را که متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش بود به مناسبات سرمایه داری مستقر در ایران تحمیل کند. نتیجه اقدامات حکومت اسلامی، خارج از نیات و تمایلات آنها، گسترش مناسبات سرمایه دارانه با مقداری اختلال در آن بود و این روندی است که بطور دائم التزاید اختلافات فقهی حکومتی را کاهش میدهد. نمونه دیگر مربوط است به تلاشهای بلشویکیا در سالهای اولیه انقلاب اکبر، برای سازماندهی "سوسیالیستی" اقتصاد عقب مانده جامعه روس، که بعنا به "کمونیسم جنگی" نیز معروف شده است (۷) من به عمد بدلیل اهمیت موضوع بر روی ایندوره مکتب میکنم. بویژه از آنجبت، که این تصور وجود دارد که گویا ایندوره، دوره سازماندهی سوسیالیستی اقتصاد نبوده است، من در این زمینه، اساساً به تحقیق تاریخی با ارزشی روی مدوونوف اتکا میکنم. هر چند نوشته‌های متعدد لنین در ایندوره، خود زمینه یک تحلیل تاریخی مستقل را برای هر فرد فراهم می‌آورد.

پس از انقلاب اکبر، بلشویکیا و لنین تلاشی کردند تا اقتصاد عقب مانده روسیه را "مستقیماً با ساختمان سوسیالیسم به جلو" ببرند، این امر بوضوح در فرمانهای دولتی و کارکرد دولت بلشویکی خود را نشان میدهد. فاکتهای فراوانی از لنین در این زمینه وجود دارد که آنها نه در پی سازماندهی یک دوره اضطراب، بلکه برای سازماندهی مستقیم ساختمان سوسیالیسم جهتگیری گرفته بودند "مدوونوف" در کتاب خود بوضوح و با فاکتهای فراوان این امر را اثبات کرده است. من در زیر به چند مورد از فاکتهای صریح خود لنین در این زمینه میپردازم. بعنوان مثال در ژانویه ۱۹۱۹، لنین چنین گفت: "ما از میانی سیاست کمونیستی خود در امر تولید دفاع خواهیم کرد و این مانی را بدون آنکه اجازه دهیم خدشهای به آنان وارد شود، تا زمان پیروزی کامل و جهانی کمونیسم حفظ خواهیم نمود" (۸) در سال ۱۹۲۱ لنین به بررسی ایندوره میپردازد و چنین میگوید "ما که در میان امواج شورانگیز احساسات متولد شده بودیم، و ابتدا شور و شغف سیاسی و بعد نظامی مردم را برانگیختیم، انتظار داشتیم که وظائف اقتصادی به همان اندازه بزرگ مقیاس را نیز با تکیه بر شور و احساسات به انجام رسانیم. ما در پی آن بودیم ۰۰۰ که تولید و توزیع دولتی محصولات را در راستای خطوط کمونیستی آن هم در کشوری دهقانی و با تکیه بر فرمانهای دولت بیروتری سازمان دهیم." (۹) همانگونه که از جملات لنین با صراحت و شفافیت کافی معلوم میشود، بلشویکیا در صدد سازماندهی مستقیم سوسیالیسم بودند. مدوونوف اشاره دارد که گرایش چپ حزب بلشویک موضع بسیار تندتری داشته است او میگوید "۰۰۰ در همان زمان (مارس ۱۹۱۸ و کنفرانس هشتم حزب - خودم) یکی از افراد گروه "کمونیست چپ" به نام ن. اوسینسکی (N. Osinsky) (نام اصلی: و. و. ابولنسکی) نوشت: "جنگ داخلی بطرز جدائی ناپذیر با الفنا" قطعی هر گونه مالکیت خصوصی و برپائی سیستم سوسیالیستی و گذار مستقیم به کمونیسم پیوند دارد" (۱۰) و البته لنین تلاشی میکرد برخورد معقولانهتری داشته باشد. ولی بدلیل پذیرش سازمانیایی سوسیالیسم مرزها گاه مخدوش میشد. این امر در مورد تجارت و پول بویژه صادق بود. مدوونوف در این باره چنین می‌نویسد "لنین اگر چه نظرات "کمونیست‌های چپ" را رد میکرد، ولی خود او در مورد مسئله تجارت و پول مخالفت روشنی در برابر آنها نداشت و برخی از اندیشمهای او به زحمت با اندیشمهای "چپ"ها قابل تفکیک بودند" (۱۰) البته همانگونه که مشاهده کردیم، بعنا لنین در سال ۱۹۲۱، ضمن اعتراف به سازماندهی سوسیالیستی اقتصاد "آن هم در کشوری دهقانی و با تکیه بر فرمانهای دولت بیروتری" به نقد آن دوره می‌نشیند. در حاشی دیگر و در بانیز ۱۹۲۱ لنین باز هم در این باره چنین میگوید "ما فرض را براین گذاشته بودیم که بدون طی دوره‌های مقدماتی که در آنها اقتصاد کهنه بایستی با اقتصاد سوسیالیستی وفق داده میشد، میتوانیم مستقیماً به سوسیالیسم برسیم. ما فکر میکردیم که با ایجاد

تحول دائم بورژوازی داریم، نظام سرمایه داری در بطن خود نمیتواند انقلاب فتوادی را باز تولید نماید. این نظام با انقلابات و تحولات دائم، تمامی سیستم فتوادی تولید و مادل را نابود میکند و شیوه تولید و مادل بورژوازی را جای آن مینشاند و همانگونه که تجربه تاریخ سرمایه داری نشان میدهد، روند این سیستم تاریخی - اقتصادی، نفی و نابودی فتوالیسم و غیر قابل بازگشت نمودن آن بوده است. بنابراین نظام اجتماعی - اقتصادی فتوالیسم در مقابل نظام اجتماعی - اقتصادی مستقر سرمایه داری، امکانی برای بازگشت ندارد. عین همین وضعیت برای نظام سوسیالیستی نیز صادق است. یعنی ما در چارچوب نظام اجتماعی - اقتصادی سوسیالیستی، نمیتوانیم شاهد بازگشت سرمایه داری باشیم. پیروزی سوسیالیسم پیروزی ساختمان سوسیالیسم است. پیروزی یک شیوه تولید نوین اجتماعی است. این امر روندی است خودیو و دائماً تکامل یابنده و همانگونه که اشاره کردم یک گذار بی وقفه و یک انقلاب و تحول مداوم است. کسی که به پیروزی سوسیالیسم و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور معین اعتقاد دارد، نمیتواند این جامعه را بصورت معلق در هوا نگه دارد. این گذار از نظام سوسیالیستی در یک کشور به جامعه کمونیستی، بیان پارادوکس ضرورت گسترش بی وقفه انقلاب و ثبات و حتی در جا زدن کشورهای بلوک شرقی بود. استالین و سدا نیکیتا خروشچف، طرفدار سازماندهی جامعه کمونیستی بودند، پاسخ آنها در واقع پاسخ به سؤال، ثبات یا تحول بود و آنها بدستی بلحاظ متدبک تحول و انقلاب مداوم را برگزیدند، اما چرا سؤالی نشدند؟ زیرا جامعه در حال سکون و در جا زدن بود. روند واقعی و جاری به سوی یک نظام سوسیالیستی نبود و بنابراین، فقدان زمینههای تحول متکاملتر به جلو کاملاً احساسی میشد. شیوه تولید بورژوازی حذف نشده بود، طبقات در جامعه حضور داشتند و بوروکراتیزم و دولت نه تنها به سمت زوال نمیرفتند، بلکه گستردهتر و کاملتر و با قدرتی از قبل تثبیت میشدند. در چنین شرایطی، تخیل و رویای یک جامعه کمونیستی و مهمتر از آن تعیین زمانسندی از طرف خروشچف برای آن نه کودکانه، بلکه سفیهانه بود. نگاهی کوتاه به نقد جیب رادیکال - از جمله سازمان ما - از استالین و خروشچف برای سازماندهی جامعه کمونیستی در یک کشور نشان میدهد که ما نیز در سراب سازماندهی جامعه کمونیستی در یک کشور بودیم. مگر نه این است که نقد ما بر تقویت دولت و بوروکراتیزم و مناسبات بورژوازی در بلوک شرقی تکیه داشت، اما روندی که به نفی دولت، طبقات و مناسبات بورژوازی در یک کشور جهت میگرد حکونه است که به سمت جامعه کمونیستی حرکت مینماید؟! جیب رادیکال پاسخی به این تناقض تئوریک نداشت. استدلالی برای اینکه بتوان سوسیالیسم را بمثابه یک نظام اجتماعی - اقتصادی مستقر کرد و در عین حال بظرف جامعه کمونیستی نرفت، نداشت. مابسی تئوریک جیب رادیکال و سازمان ما جهتگیری برای سازماندهی جامعه کمونیستی بود، اما از ابراز آن حذر داشت زیرا در هر حال واقعیات نیز در معیارهای تحلیلی این جیب تاثیر داشت. او مدید که جامعه که بر آن نام "سوسیالیسم" گذاردهاند انطباقی با دادههای تئوریک او و دیگر متفکرین مارکسیست ندارد، بنابراین چون دیده "سوسیالیسم" باخته شده بود، سعی کرد تا جامعه "کمونیستی" را از دستبرد نجات دهد.

ولی سؤالات همچنان باقی مانده است. آیا ما در جهت تضعیف و نفی دولت حرکت میکنیم؟ در اینصورت وجود گسترده نیروهای مسلح - ارتش و پلیس - و بوروکراتیزم دولتی را چگونه توضیح میدهم. آنکه بدنای دولت ازران است - و دولت سوسیالیست الزاماً یک دولت ازران است - اگر به سرمایه جهانی متوهم نشده باشد، قطعاً عقلش را از دست داده است. دلیل طبیعتاً شدن جوامعی که انقلاب ضد سرمایه داری کردند، علائق سرکوبگرانه طبقات انقلاب کرده و رهبرانش نبوده است. محاصره سرمایه جهانی برای سرنگونی و نابودی این حکومتها، آنها را به این سمت کشانده است. البته سیاستهای انحرافی داخلی و بین المللی، حدسناپذیر شدن آنها را به سطحی کیفی رساند که نباید آنها را از نظر دور داشت. آنچه در جوامع بلوک شرق وجود داشت روند تحکیم و تقویت ارتش، پلیس و بوروکراتیزم دولتی بود، آنچه تناوم یافت و یا ایجاد شد. شیوه بورژوازی تولید و مادل و جامعه طبقاتی متشکل از زحمتکشان و طبقات صاحب امتیاز بود بنابراین ما با یک انقلاب یا تحول مداوم برای نفی دولت، طبقات و شیوه بورژوازی تولید روبرو نیستیم و نمیتوانیم باشیم. این امر عین یک نظام اجتماعی - اقتصادی جدید و متکاملتر است. در ضمن باید

نیز بگونهای از انواع رشد اقتصادی برخوردار بوداند. در نتیجه نمیتوان از ملاکهای انواع توسعه اقتصادی، سوسیالیسم را نتیجه گرفت. از همین دوره است که بازار سیاه و طبقه جدید امتیاز بگير شوری شکل میگیرد، یعنی حذف حقوقی - و صوری - مالکیت خصوصی، نه تنها به از بین رفتن مناسبات بورژوازی در تولید و توزیع منجر نمیگردد بلکه خارج از تأیلات تخیلیهای آندوره و مطابق با خواست بوروکراتیزم جدید، دهقانان جدیداً پرولتر شدند و بخشی از دستگاه کپن تزاری در اشکال جدید اما متفاوت با نظام سرمایه داری باز تولید میشود. از این جا نتیجه میشود که حد دخالت طبقات پیشرو در جامعه شوروی مرزهای معینی داشته است. فراتر از این مرزها، ما ضمن آنکه با تخریب نسبی پارهای از اندامها و ساختارهای تکاملی، مفرن و تمدن ساز بشری روبرو خواهیم شد. در عین حال معلوم خواهد شد که جامعه نمیتواند از چارچوب مشخصی از شیوه تولید فراتر رود. این موضوع همبطور نشان میدهد که جامعه سبت به مرز معینی از موقعیت نیروهای مولده و شرایط تولید و توزیع، نمیتواند به عقب رانده شود. بنابراین انسانیت بدوی "سوسیالیستی" یا نظام سوسیالیستی عقب مانده و دیگر اصطلاحاتی در همین زمینه، موضوعیت ندارد. در جامعه مفرن با تقلاهای قیفرائی اسلامی، مسیحی، ترفانی، بربر منشانه و "سوسیالیستی" میتوان مواجه شد. ولی تحقق این تلاشها و تثبیت آنها نمیتوان ملاحظه کرد. براتیک تاریخی در مقابل این تلاشهای مایهانه قرار دارد و سازماندهندگان آن نیز یا به سیستم مسلط سرمایه داری تسلیم خواهند شد و یا در تلاش برای فراتر رفتن و انتقال از این سیستم به سوسیالیسم، مسیر سرمایه داری انحصاری دولتی تحت حکومت نوع کارگری - زحمتکشی را برخواهند گردید.

سوسیالیسم گذار بی وقفه و انقلاب مداوم است

در نوشته قبلی، من اشاره داشتم که انقلاب مداوم و گذار بی وقفه به سوسیالیسم، برای اجرای دو برنامه کامل انقلاب جداگانه موضوعیت ندارد. یعنی اینکه تا وظایف اصلی یک مرحله از انقلاب به قوت خود باقی است و به سرانجام نرسیده است، نمیتوان از آن برید و مستقیماً وارد انقلاب متکاملتر شد. بعنوان مثال، در مورد ایران، دلیل ساخت سرمایه داری عقب مانده آن و جهت غول آسای سرمایه داری جهانی، میبایست ابتدائاً مرحله انتقالی - سرمایه داری انحصاری دولتی - را جهت تهیه مقدمات و تدارک ساختمان سوسیالیسم پشت سر گذاشت. آنگاه وظیفه سوسیالیستی انقلاب ایران انجام در فاز جهانی - وارد دستور خواهد شد. اما اگر روش علمی برخورد نسبت به دو انقلاب جداگانه بدین موزال است، در ارتباط ما یک انقلاب، یک برنامه و یک نظام اجتماعی - اقتصادی معین، مسئله به شکل دیگری مطرح است.

نظامات اقتصادی - اجتماعی، تداخل انقلابات مضمونا متفاوت هستند. یعنی در نظام سوسیالیستی، ما نمیتوانیم با انقلاب سرمایه داری روبرو شویم. البته طرح این مسئله نیز خود یک پارادوکس است. مگر میتوان از استقرار یک نظام متکاملتر، برگشت به ارتجاع را مد نظر داشت؟! روشن است که چنین چیزی شدنی نیست. تجارب تاریخی نیز خود موید همین امر است. مثلاً آنچه که هم اینک در حتی غالب بلوک شرق میگذرد، یک گرایش تفرقائی به نظام سرمایه داربست ولی قلت قضیه این است که این تحول ارتجائی بر بنیاد یک نظام اقتصادی - اجتماعی سوسیالیستی صورت نگیرد، و در واقع باید سیستم حکومتی بلوک شرق بر بنیاد شیوه تولید سوسیالیستی استوار نبود. هر چند وضعیت دوره پیش سوسیالیستی را بنک میسند این دوره جبری شبیه دوره پیش سرمایه داری است و اتفاقاً پارهای تلاشهای پیش سرمایه داری در اواخر قرون وسطی در دولت - شهرهای ایتالیا نیز به شکست انجامید. این قضیه مترادف وضعیتی است که ما اینک در بلوک شرق با آن روبرو هستیم. تضاد نیروهای مولده و مناسبات تولید در بلوک شرق باید انقلابات و یا تحولات ارتجائی در این کشورها محسوب میشود. این امر با برجستگی تمام غیر سوسیالیستی بودن شیوه تولید حاکم بر این جوامع را نشان میدهد.

بنابراین اگر نظامات اقتصادی - اجتماعی، نمیتوانند، معرف بودگانی وظایف اصلی باشند بنابراین ما با یک وظیفه دائماً تکامل یابنده اساسی و در واقع با یک انقلاب یا تحول بی وقفه و مداوم روبرو هستیم بعنوان مثال، ما برای استقرار نظام سرمایه داری و تکامل هر چه گستردهتر آن نیاز به انقلاب و یا

اقتصادیست و نه نظام حقوقی. اگر از این دیدگاه حرکت کنیم، گسترش ساده مالکیت اشتراکی زمین بی‌بجوه در آنجایی که این امر به گسترش بهره‌برداری اشتراکی نمانجامد، شیوه تولید سوسیالیستی را تدارک نمی‌بندد. سوسیالیسم مدرن چنین می‌اندیشد" (۱۴).

اولین نکته مهمی که گائوتسکی بر آن دست می‌گذارد، تفاوت انقلاب حقوقی از انقلاب اقتصادی است. در واقع مسئله از این قرار است که آیا انقلاب سوسیالیستی مترادف تسخیر قدرت دولتی توسط حکومت کارگران و زحمتکشان (باصطلاح گذشته، دیکتاتوری پرولتاریا) است، یا اینکه انقلاب سوسیالیستی در اساس خود، یک انقلاب اقتصادی است. ناگفته روشن است که درک جیب ایران - از حزب توده تا سازمان ما - بر تعریف اول استوار بود. اگر به مباحثاتی که پیرامون مرحله انقلاب در میان جیب ایران بود نظری کوتاه بیفکنیم (۱۵) ابراحتی میتوان اید انقلاب سوسیالیستی برابر است با حکومت

حقوقی کارگران و زحمتکشان را استخراج کرد. تفاوت سازمانهای جیب ایرانی نه در پذیرش این تعریف عمومی از سوسیالیسم، بلکه در شرایط و امکان وجود و یا عدم وجود آن بوده است. اختلاف این بود که مثلاً حزب توده، اکثریت و ۱۰۰٪ می‌گفتند که شرایط مبارزه طبقاتی، امکان در دست گرفتن قدرت توسط کارگران و زحمتکشان را اجازه نمیدهد، یا حزب "کمونیست" میگفت که باید انقلاب "پروژا دمکراتیک بحران ساز" را سازماندهی کنیم تا قطب بندی طبقاتی، زمینه دیکتاتوری پرولتاریا را فراهم کند و اکثریت کمیته مرکزی سازمان ما نیز میگفت که مرحله انقلاب ایران سوسیالیستی است، زیرا شرایط برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا فراهم است. بنابراین جیب ایران کاری به اقتصاد ایران و جهان نداشت، برای او دیکتاتوری پرولتاریا مترادف انقلاب سوسیالیستی بود. زیرا جیب استالینیست ایرانی درکش از سوسیالیسم یک رابطه حقوقی بود او تصور میکرد با دیکتاتوری پرولتاریا و نفس تسخیر قدرت بمانند عصای موسی همه چیز را حل خواهد کرد. او متوجه نبود که اگر قدرت، توانایی حل مسائل سوسیالیسم را نداشت، بیش از او پدران و پسر بزرگانش را به سوسیالیسم می‌رساند. بابوف، بلانکی و سوسیالیسم خلقی در روسیه نیز بر همین نخیل کودگانه استوار بودند. برای آنها نیز اقتصاد و رشد کثیف نیروهای مولده علی‌السویه بود. اما استالینیستهای ما یک کمیته دیگری نیز دارند که ص را به طلا تبدیل میکنند. این کمیته، مالکیت دولتی است. در واقع همانگونه که گائوتسکی میگوید "الفای مالکیت خصوصی" بی دلیل نیست که عنوان میشود با تغییر در وضعیت مالکیت، سوسیالیسم حاصل آمده است (۱۶) در نزد این دسته از رفقا کفایت که با صادره و ملی کردن تام و تمام اقتصاد، سوسیالیسم بی ریزی میشود. برای آنان تغییر وضعیت مالکیت مهم است، آنان در پی تغییر شیوه تولید نیستند و یا به بیان دیگر آنان تصور میکنند که با تغییر وضعیت مالکیت، شیوه تولید نیز تغییر مییابد. یعنی بالفای مالکیت خصوصی الزاماً شیوه تولید سرمایه داری در هم شکسته و سوسیالیسم حاکم میشود. اما آنچه که آنها هنوز درک نکرده‌اند این است که مالکیت دولتی بر وسائل تولید و توزیع، به شیوه تولید سوسیالیستی نمانجامد، زیرا به "گسترش بهره برداری اشتراکی" بدل نمیشود، یعنی امکان حذف صوری مالکیت خصوصی وجود دارد ولی اجتماعی شدن گسترده و مؤثر نیروی کار، خود حکومتی این نیرو بر وسائل تولید و توزیع و به اندازه کار برابر، توزیع اجتماعاً برابر و ۱۰۰٪ متحقق نشود. در ارتباط با اجتماعی شدن نیروی کار من در قسمتهای دیگر این نوشته توضیح دادم بنابراین اینک به دیگر عوامل برای تغییر شیوه تولید و با مالکیت اجتماعی می‌پردازم.

اولین موضوعی که در این رابطه دارای اهمیت اساسی است، موضوع تحقق و شکل‌گیری جامعه منعی است. یعنی ایجاد جهان ساختار و اندامی تودمائی که نه تنها بر مقابل استقلال قوه مجریه از زحمتکشان مقاومت میکند، بلکه خود به اهرم مهمی جهت اعمال حکومت مستقیم تودمائی و فشار و کنترل بر حکومت تبدیل خواهد شد. بنابراین بدون تعبیه تشکلهای مستقل تودمائی، جامعه منعی مفهوم وجودی خود را از دست خواهد داد. و دمکراسی تودمائی که میبایست از تعاونیها، اتحادیهها، شوراهای و ارگانهای کنترل و حکومتی تودمائی برخوردار شود، مسخ خواهد شد (۱۷) بدون این عامل مهم و ضروری، ما نمیتوانیم از خصلت سوسیالیستی غیر مستقیم مالکیت در بخشهای دولتی، نظیر نفت، گاز، برق، آب و ۱۰۰٪ و نقش معین شده مستقیم تودمائی

افزافه کم که بلحاظ تئوریک - و نه تجربه عملی - استالین و خروشچف درست می‌گفتند که ادامه منطقی نظام سوسیالیستی، باید جامعه کمونیستی باشد و بنابراین آنرا روندی بی وقفه و مداوم ارزیابی کردند. اشتباه آنها در این

بود که فکر میکردند، امکان ساختمان نظام اقتصادی - اجتماعی سوسیالیستی در یک کشور وجود دارد. چون بی ریزی این نظام بطور خودیو بطرف کمونیسم جهت گیری خواهد نمود. مگر کمونیسم چیزی جز فاز دوم سوسیالیسم هست؟ و مگر روندهای تکامل نظام سوسیالیستی فاز دوم خود کمونیسم را نمی آفریند؟! باید توجه کنیم که کمونیسم نه یک نظام مستقل، بلکه ادامه منطقی یک نظام اقتصادی - اجتماعی است که از سوسیالیسم - فاز اول - شروع میشود و به کمونیسم - فاز دوم - میانجامد.

در مقابل دیدگاهی که من در بالا آنرا تشریح کردم، گرایشی وجود دارد که سوسیالیسم را نه یک فاز از یک نظام اجتماعی - اقتصادی، بلکه مرحله‌ای تدریجی میداند که در بطن جامعه سرمایه‌داری جریان می‌یابد. در جریان این حرکت خودیو، سوسیالیسم دائماً تقویت و سرمایه‌داری تضعیف میشود. نماینده اصلی این گرایش، برنشتاین بود و سوسیال دمکراسی معاصر اساساً بر مبنای این جریان فکری عمل می‌یابد. هر چند تاثیر جنبش سوسیال دمکراسی در همراهی با مبارزات زحمتکشان به اصلاحات مهمی در چارچوب سرمایه داری منجر شده است ولی هنوز از تحولی که برنشتاین پیش بینی میکرد خبری نیست. حتی دستیابی سوسیال دمکراسی به اکثریت نمایندگی در پارلمان و با وجود جامعه مدرن، نتوانسته است از چارچوب سرمایه داری بیرون بزند و نظام اجتماعی - اقتصادی سوسیالیسم را بیافریند. سایه روشن همین نظر با پوشش رادیکال نیز وجود دارد، که معتقد است سوسیالیسم در ذاتش و قیضه یک حرکت تدریجی است. بنابراین نظام سوسیالیستی، نظامی است که در آن اقتصاد مختلط - بقای مالکیت خصوصی و بازار منتج از آن - و روابط کالائی حاکم است. دولت در آن نفی نشده و ارتش و پلیس احیا می‌گردد. این جامعهای ثابت است و حرکتی خودیو و با مباحثات حول یافته کمونیسم ندارد بنابراین طبقات، روابط کالائی، مالکیت مختلط بر تولید و توزیع، ارتش، پلیس و دولت نه تنها نفی نمیشوند بلکه تثبیت می‌گردند. این گرایش که جدیداً در میان جیب رادیکال شکل گرفته است، به این دلیل از برنشتاین ارتزاق میکند که برنامه غیر سوسیالیستی - اما سرمایه داری انحصاری دولتی - را که خصلت تدریجی دارد با معیار سوسیالیستی رد نمیندی میکند. در نتیجه تلقی چنین تئوری، مرزهای سوسیالیسم از سرمایه داری امپریالیستی و سرمایه داری انحصاری دولتی تحت حکومت نوع کارگری - زحمتکشی مخلوش میشود. البته چنین اعتناشایی، آب به آسیاب مرتدین فراری از سوسیالیسم می‌ریزد. مثلاً "جنگیز آیتاتوف" یکسال پیش گفته بود: کشور نروژ از کشور شوروی بیشتر "سوسیالیستی" است، او در واقع، خواست بگوید مرزی بین سوسیالیسم، امپریالیسم و جامعه انتقالی نیست. بنابراین با معیار و سنگ سوسیالیسم به ارزش گذاری دو پدیده غیر سوسیالیستی مبادرت کرده گرایشی که از آن نام بردم، با انتشار برنامه سوسیالیستی با دیگر برنامه‌ها، جاقوی مبارزاتی طبقات مدرن ساز نده سوسیالیسم را کند میکند.

مالکیت دولتی یا مالکیت سوسیالیستی

یکی از اساسی‌ترین مضامین ساختمان سوسیالیسم نوع مالکیت وسائل تولید و توزیع است. این امر بویژه از آنجهت حائز اهمیت است که به اقتشاشهایی که درباره خصلت بندی انقلاب سوسیالیستی وجود دارد پایان داده و در عین حال عنصر مهمی در تشخیصی براتیک ۷۵ ساله تا کنونی بلوک شرق محسوب میشود. من فکر میکنم که یکی از صحیحترین تعاریف در این زمینه را "گائوتسکی" ارائه داده است. او در سال ۱۹۰۳ در نوشته‌ای تحت عنوان "سبب ارضی حزب سوسیالیست" چنین گفته است:

"کمونیسم هست تا کمونیسم. انقلابی که حزب سوسیالیست در نظر دارد، انقلابی حقوقی نیست بلکه انقلابی اقتصادی است؛ این تغییر وضع مالکیت نیست بلکه تغییر شیوه تولید است. هدف آن الفای مالکیت خصوصی نیست بلکه شیوه تولید سرمایه دار است؛ او تنها بدین سبب در جستجوی الفای مالکیت خصوصی است که این امر وسیله‌ای برای الفای شیوه تولید سرمایه‌داری مییابد. مهمترین مشکلاتی که در برابر سوسیالیسم وجود دارند نظم

اما اگر در توزیع و در بهره‌داری از نعمات مادی و معنوی، مزد تولید کننده به ازای کار اجتماعا برابر، صرف اجتماعا برابر را بدست نمی‌آورد، لغو مالکیت خصوصی، تنها توانسته است، بطور مجرد و صوری صورت گیرد و در واقع خصلت حقوقی یافته است و این امر به شیوه جدید سوسیالیستی تبدیل نشده است چه به ازای تصاحب بخشی از درآمد و کار اجتماعی مولدین، توسط ائتلاف بگوشیوه تولید بورژوازی در شکلی دیگر، خود را می‌نمایاند. شیوه‌ای که به بقا و یا بار تولید طبقات اجتماعی منجر می‌شود. و این همان چیزی است که ما در بلوک شرق با آن روبرو شدیم. طبقه صاحب امتیاز، شامل مقامات حزبی، دولتی، ارتشی، گاه گاه ب- و ق- تشر می‌دین نمود برجستگای است از کسانی که بخشی از دستمزد و کار اجتماعی زحمتکشان را بخود اختصاص داده‌اند. انقلابات دور اخیر در بلوک شرق به یک اشتراک، تصادم نیروهای مولده با این طبقه صاحب امتیاز بود. (۱۸) انقلابی که هدف مقدس نابودی و نئی ضایع و حاکمیت این تشر بود.

سوالی که اما اینک وجود دارد این است که آیا مالکیت سوسیالیستی در بخشهای کبندی اقتصاد امکانپذیر است؟ بگذارید به این موضوع نیز بصورت تجربی برخورد کنیم - همانند بخشهای زیادی از نوشته حاضر - و جامعهای را از جهان در هم تنیده امروز در نظر بگیریم، و گر نه امکان استقرار مالکیت سوسیالیستی بر بخشهای کبندی اقتصاد در یک کشور جداگانه از محالات است که من در قسمت بعدی به آن خواهم پرداخت. اگر مالکیت خصوصی در بخشهای کبندی اقتصاد از بین برود، مبین آن است که مالکیت خصوصی در بخشهای متوسط و کوچک به بقای خود ادامه میدهند. در عین حال بازار نیز بتدریج حصور مالکیت خصوصی یکی از اجزای اساسی تنظیم کننده روابط توزیع در جامعه خواهد بود و بسوی خود تاثیرات مهمی بر جای خواهد گذاشت. منطق با وضعیت فوق، ما با موقعیتی نظیر جامعه شوروی روبرو خواهیم شد با این تفاوت که بازار موجود حالت قانونی بخود میگیرد و طبقات صاحب امتیاز نیز. ابزار از مجاری قانونیت مالکیت خصوصی بر بخش متوسط و کوچک و توزیع، بخشی از درآمد واقعی زحمتکشان جامعه را به خود منتقل خواهند کرد ضمن آنکه باید توجه کرد بخش گسترده‌ای از جمعیت کشور، بطور مستقیم و بر طبق ساخت مخلط جامعه از حوزه مالکیت "سوسیالیستی" دور خواهد بود. در نتیجه عنصر مزد برابر در مقابل کار برابر موضوعیت خود را از دست خواهد داد. بنابراین امکان برقراری مالکیت سوسیالیستی با توجه به بعد سراسری اقتصاد جامعه مشخص خواهد بود اما ضرورت همبجا یاد آور شوم که این نوع مالکیت هر چند با مالکیت اجتماعی سوسیالیستی تفاوت دارد اما با مالکیت سرمایه داران یا مالکیت دولتی نیز تفاوتی حدی دارد. زیرا با توجه به خود مدیریتی و خود گردانی وسیع در تولید و سازمان اجتماعی کار و نشر فائده جامعه مدنی و تصمیمات بنگاهی وسیعی از مضمون مالکیت سرمایه داران و دولت جدا میشود هر چند با توجه به دلایلی که بر شمرديم با مالکیت سوسیالیستی نیز فاصله دارد. بدینجهت این نوع مالکیت، حدی است واسط ما بین مالکیت سرمایه داران و دولت با مالکیت سوسیالیستی، که هنوز مضمون بورژوازی دارد و میتوان مطلقا آنرا اجتماعی نامید. این نوع مالکیت همانی است که ما نیز برای دوره سرمایه داری انحصاری دولتی تحت حکومت نوع کارگری - زحمتکش تجویز میکنیم.

ادامه دارد.

تجدید نظر...

دنباله از صفحه ۸

دیکتاتوری کارگران و دیکتاتوری بورژوازی وحدت بوجود آورد و آنها را آتشسوزی داد. روشن است که مجلس موسسان شکلی از دولت بورژوازی و شوراهای مشاوره شکی از دولت نوع پرولتریست. بهمین دلیل حکومت مورد نظر سوسیالیست سوسیالیست جدید برنامه جمهوری بورژوا - دمکراتیک است که ارکان حکومتی خود را مجلس موسسان قرار داده است. این بدان معناست که رفقای کمیسر برنامه دیگر به انقلاب نوع پرولتری و دولت نوع شورایی اعتقاد ندارند و پس همی جهت بر طبل مجلس موسسان می‌کوبند. حذف دیکتاتوری پرولتاریس. حذف حکومت شورایی (جمهوری دمکراتیک خلق)، حذف اصطلاح مارکسیسم لنینیسم و بسیاری از مطالبات طبقه کارگر از برنامه سازمان یک تجدیدنظر اصولی بشیوه غیر اصولی است و تفاوت بیش سوسیالیست جدید برنامه با طرح و برنامه سازمان، تفاوت مسان من تا ماه کردن میباشد. ۹۱/۲/۱۹

* نقل قولها سقر از نشریات رادیکالگر میباشد.

در بنگاههای زیر هدایت این بخشها یاد کنیم. اگر این عنصر حذف شود و ما با حکومتی استبدادی، بنا براتی، بیوکراتیک و یا طبقه جدید روبرو باشیم، بطور خودکار عنصر سوسیالیستی غیر مستقیم در مالکیتهای دولتی - مثل نفت و آب - زائل خواهند شد و قطعا در دیگر بخشها نیز دمکراسی تولید و به این اعتبار خصلت سوسیالیستی مالکیت نفی خواهد شد. این امر یک پایه مهم شکستوری طبقه جدید صاحب امتیاز در بلوک شرق نیز بود.

مورد دیگر به دمکراتیک کردن تولید و در واقع به عنصر خودگردانی و خود مدیریتی در کارخانهها و بنگاههای تولید و توزیع برمیگردد. البته باید توجه داشت که خود مدیریتی کارگری و دمکراسی در تولید و توزیع، حاوی ویژگیهای مهمی است که باید به آن توجه شود. عنصر تولید را نمیتوان با تغییرات و رهبری روزانه به پیش برد و تکامل داد. این امر به سقوط کمی و کیفی تولید و توزیع منجر خواهد شد و با مضمون اجتماعی مالکیت که عنصر رشد، ترقی و تکامل کمی و کیفی تولید را به همراه دارد در تناقض خواهد افتاد اهمیت تعیین کننده عنصر خود مدیریتی و خود گردانی در تولید و توزیع، به این جهت است که به بیگانگی مولدین از شرایط تولید پایان میدهد. کارگران و زحمتکشان دیگر تابع سرمایه داران، بیوکراتها و تشر مدیران نخواهند بود. و تصمیم گیری درباره نوع تولید، مقدار آن، انباشت سرمایه گذاری اجتماعی و شرایط تولید و توزیع براساس تصمیمات جمعی آنها تعیین خواهد شد. حاکمیت بر بنگاه به این ترتیب خصلت مستقل خود را از مولدین اجتماعی و نیروی کار از دست داده و تحت کنترل و تابع آنها خواهد شد.

بدون جامعه مدنی، بدون خود مدیریتی کارگری - زحمتکشی، عنصر مهم دیگر مالکیت سوسیالیستی یعنی، "به هر کسی به ازای کارش" متحقق نخواهد شد. در واقع بهره برداری اشتراکی، بدون تحقق مزد برابر در مقابل کار برابر مفهومی ندارد. اگر انسان تولید کننده نتواند در توزیع و بهره برداری اجتماعی، سهم زحمات و ساعات کاری را که به جامعه و بنگاه اختصاص داده است، بگیرد. عملا شخص ثالثی به تصاحب بخشی از این زحمات و ساعات کار دست خواهد گذاشت. دریافت مزد واقعی و برابر با کار. اما فقط تا حدودی به بنگاه و محل فعالیت انسان برمیگردد. بنابراین خود مدیریتی، خود گردانی و دمکراسی در تولید و حتی استقرار نسبی جامعه مدنی نمیتواند، برابری دستمزد در برابر کار مساوی را متحقق نماید. این موضوع، امریست که در کل جامعه مطرح بوده و خصلت سراسری و عمومی دارد. یعنی نیاز به مالکیت سوسیالیستی بر کل تولید و توزیع را الزامی مینماید. در نتیجه بهره برداری مشترک در عنصر بایندی و اساسی خود میباشد درآمد حقیقی و با مزد واقعی در مقابل کار مساوی را رقم بزنند. این امر نیز خود را در توزیع و مصرف نشان خواهد داد. اسباحت که مملووم میشود آیا مزد دریافتی، حقیقی و واقعی است با اسمی و ظاهری. بنابراین عنصر اجتماعی توزیع مطرح میشود. اما این عنصر، خصلت یک بنگاه بستد و محدود را ندارد، بلکه عمومی و سراسری بودن مضمون اساسی آنرا بیان میکند. برای روشن شدن موضوع، مثالی بزنیم: همه میدانیم که بازار از مشخصهای جامعه شوروی بوده است و تلاش اراده گرایان تا کبوی دستگاههای رهبری شوروی نتوانست بازار را از جامعه شوروی حذف نماید. این بازار هر چند در اسناد سراسری و موازی با اقتصاد رسمی جریان داشت، ولی غیر قانونی بود. حال فرض کنیم کارگری یا معلم زحمتکشی به ازای فعالیت در سازمان اجتماعی کار شوروی مزدی برابر با کارشان دریافت میکنند - البته این فرضی غیر واقعی است - موقعیکه آنها برای تهیه حاجت زندگی به توزیع - و از جمله بازار سیاه - رجوع میکنند، مانع میشود که به ازای کاری که برای جامعه انجام داده‌اند، وسائل و مایحتاج زندگی و خدماتی را نمیتوانند اشیاع نمایند. یعنی آنها مزد اسمی و ظاهری دریافت کردند و مزد واقعی و حقیقی آنها که برابر کار انجام شده بود پرداخت نمیشد. در واقع توزیع عمومی و سراسری جامعه شوروی نشان میداد که بخشی از درآمد واقعی کارگران و زحمتکشان شوروی توسط طبقه صاحب امتیاز منعقد میشود.

* - من در مورد تحقق اصل "مزد برابر در مقابل کار برابر"، عنصر اسباحت و سرمایه گذاری اجتماعی را که بنوعی بطور غیر مستقیم به تحقق همی اصل بر میگردد را ثابت فرض کردم.

تجدید نظر ...

دنباله از صفحه ۱

حذف اصطلاح جمهوری دموکراتیک خلق به این دلیل که در رابطه با تجربه سوسیالیسم موجود شکل گرفته بود و اینک با شکست کامل این تجربه بی اعتبار شده است.

از زمان شکلگیری راه کارگر تا مقطع اسفند ماه صحت و شش حکومت شورایی شعار اصلی سازمان را تشکیل مباد، در شماره چهل و هشت راه کارگر دوره دوم نشریه سازمان از طرف دبیر خانه کمیته مرکزی این شعار بدسکوند ترمیم شد. ضرورت آنکه در تبلیغات ما شعار مربوط به حاکمیت جابگیرس رژیم ولایت فقیه از مزاحمت و شفافیت لازم برخوردار گردد ايجاب میکند که شعار تاکتونی "حکومت شورایی"، با جمهوری دموکراتیک خلق تکمیل شود. جایگه "حکومت شورایی" کامیابش تداعی کننده شکل حاکمیت است شعار "جمهوری دموکراتیک خلق" اساساً ناظر بر محتوای طبقاتی آن است مگر انقلاب بهمن و تجربه شوراهای را در بنسب داریم و لازم است که حاکمیت شورایی را بعنوان عالیترین شکل دموکراسی و اعمال اراده مردم مورد تبلیغ قرار دهیم لیکن تشریح مضمون طبقاتی حکومت مورد نظرمان نیز اهمیت بسزایی دارد. جمهوری دموکراتیک خلق (= دموکراسی خلق = دموکراسی توده‌ای) حکومت کارگران زحمتکش و دهقانان است که ستون فقرات آنرا اتحاد طبقه کارگر و تهیدستان شهر و روستا تشکیل میدهد. حکومتی با سرکردگی طبقه کارگر. دولتی از نوع (تیب) پرولتری که با فراتر رفتن از جابجوب سرمایه داری، پیروز و انقلاب دموکراتیک را قطعیت بخشد. و انتقال بد سوسیالیسم را عملی سازد. برای آنکه آلترناتیو حکومتی مورد نظر ما منحوسستقمتری در برابر نفی رژیم حاضر تبلیغ شود. بهتر است که همواره شعار سرکونی رژیم در پیوند با شعار قدرت ما قرار گیرد. کمیسیون برنامه بدین سبب این اصطلاح را حذف نموده که با مضمون طبقاتی حکومت مخالف است چرا که جمهوری دموکراتیک خلق حکومت کارگران و زحمتکشان است، دولتی از نوع پرولتری که وجه مشخصه اش نوعی از دیکتاتوری پرولتاریاست. آیا حکومت شورایی و تجربه کمون در ارتباط با تجربه سوسیالیسم موجود شکل گرفته بود که بخوایم امروز آنرا تجربه شکست خورده بنامیم؟ آیا نظرات مارکس راجع به کمون ناظر بر همین تجربه سوسیالیسم موجود بوده است؟ مضمون اجتماعی دولت شورایی سلب مالکیت از بورژوازی یعنی سوسیالیسم است و این اصل یابدهای در مورد حکومت شورایی است. بهمین جهت مارکس نوشت راز کمون این بود کمون ذاتاً حکومت طبقه کارگر محمول مبارزه طبقه ایجاد کننده ثروت علیه طبقه به تملک درآورنده ثروت و شکل سیاسی مطلوبی بود که تحت آن آزادی کار میتوانست مبرر گردد. شرایط اجتماعی که دولت شورایی در آن ظاهر میشود شرایط گذار از سرمایه داری بد سوسیالیسم است چرا که در این دوران است که پرولتاریا برای سرکوب مقاومت نیروهای مرتجع بد دولت نیازمند میباشد.

در پیش نویس جدید برنامه بند ۲۲ آمده است که سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) معتقد است که برای تاسیس يك جمهوری واقعا دموکراتیک و مردمی و برای پی ریزی يك اقتصاد سالم و در خدمت مردم، مجلسی موسسان باید درخواستهای نوری زیر را باید تدوین قانون اساسی سون ایران قرار دهد ۱

بس از انقلاب اکثر ارگستر وسیعی متشکل از بورژوازی و خرده بورژوازی در داخل روسیه و سوسیال دفرمستهای خاش انترناسیونال دوم در خارج روسیه براه افتاد و ابتدا اعلام کرد شوراهای باید ارگاسهای اقتصادی باشند و نباید قدرت را بدست بگیرند. هنگامیکه قدرت شوراهای غیر قابل مرفنظر کردن و غیر قابل شکست گردید و بویژه بس از انحلال مجلس موسسان بورژوازی، جناح مستقل سوسیال دموکراسی آلمان تحت رهبری کائوتسکی ندای آشتی مجلسی موسسان و شوراهای را سر دادند بلشویکها و جناح انقلابی سوسیال دموکراسی اروپا یکبارچه با این تز به مخالفت برخاستند. لنین در این باره نوشت شومی نکید ۱ شوراهای مجلس موسسان توأم گردند و نه شوراهای حقوق دولتی معین و جای معین در قانون اساسی داده شود؟ آشتی دادن و منحد ساختن دیکتاتوری سوزواری با دیکتاتوری پرولتاریا ۱ چقدر اندیشه بی نرهکاسند داهبانهای ۱ و با زسویف در نرهای مربوط بد انترناسیونال نوشت: اساسی کوشش سوسیال - خاشین در آلمان که شوراهای را درون نظام عمومی قانون اساسی سوزواری - دموکراتیک تداخل دهند بطور منطقی سمنامه خیانت بد ساشین کارگران و سسوان سردرگم کردن کارگران تظاهر میکند زیرانورهای وانمسی بقیه در صفحه ۸

کمیسیون یادآوری میکند، که پیش نویس کنونی در مقابسه با پیش نویس سابق برنامه در چهار حوزه مهم تغییر کرده است. ارزیابی سابق از شرایط بین المللی و تعادل قوا در مقیاس جهانی کنار گذاشته شده که بسا توجه بد نروپاشی "سوسیالیسم" موجود و پایان یافتن "جنگ سرد" کاملاً طبیعی است. ثانیاً پاره‌های شعارها و فرمولهای سابق که در دوره جدید فقط میتواند مانع تحرك مبارزه توده‌ای کمونیستها در جهت انقلاب سوسیالیستی باشند کنار گذاشته شده‌اند. مهمترین این فرمولهای حذف شده عبارتند از اصطلاح مارکسیسم - لنینیسم که بمنظور از بین بردن هر نوع برداشت شریعت مآبانه از برنامه سیاسی حذف گردید، و فقط به ذکر خلعت کمونیستی سازمان اکتفا شده است. اصطلاح جمهوری دموکراتیک خلق که اساساً در رابطه با سوسیالیسم موجود شکل گرفته بود و اینک با شکست کامل این تجربه بی اعتبار شده حذف گردید. بر دموکراسی بعنوان اولویت اصلی سوسیالیسم تاکید شده و درک جدیدی از چشم اندازهای اقتصاد سوسیالیستی ارائه شده است. حذف اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا که بجای آن دستیابی طبقه کارگر بد حاکمیت سیاسی گذاشته شده است.

حذف دیکتاتوری پرولتاریا در لفاف ایجاد مبارزه توده‌ای ۱

لفظ دیکتاتوری بر مبنای وجود مبارزه طبقاتی، آنتاگونیسم طبقاتی، منهوم طبقاتی دولت و اعمال سلطه آن استوار است و انکار آن بمنهوم انکار ضرورت مبارزه طبقاتی علیه سلطه بورژوازی و لزوم به کف آوردن قدرت است. لنین در تفاوت نظریات مارکس با دانشمندان بورژوا به این نتیجه رسید. کسی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست. مارکسیست آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. دیکتاتوری پرولتاریا از آغاز بمعنای دموکراسی مستقیم بوده است. مارکس کمون پاریس را دیکتاتوری پرولتاریا خوانسند، انگلس نوشت میخوایم بدانید دیکتاتوری پرولتاریا به چه میماند؟ بسسبه کمون پاریس نگاه کنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بود. لنین مکرراً گفته است که کمون اولین دیکتاتوری پرولتاریا در جهان بوده است، چرا همه آنها این دموکرات ترین دولتی را که تا کنون جهان بخود دیده است دیکتاتوری خوانسند و بفر آن نیفتانند که این کلمه "وحشتناک" دیکتاتوری را حذف کنند؟ زیرا مشخص کردن حکومت کارگران با کلمه دیکتاتوری به هزار زبان نشان میدهد که در ابزار دموکراتیک در دولت بورژوازی با تجمع عناصر دموکراتیک در جمهوری بورژوازی نمیتوان آنرا بد جمهوری پرولتاریا تبدیل کرد این است راز کاربرد این کلمه ۱ دیکتاتوری پرولتاریا کلمه است که مرز پارلماناریسم بورژوازی و مارکسیسم انقلابی را مشخص میکند. رفقای کمیسیون برنامه کسه خود بر این مسائل واقفند بهتر بود علل تجدید نظرشان را نسبت به همین اصطلاح ناقابل توضیح مبدانند و زیر پوشش تحرك مبارزه توده‌ای کمونیستها سگر تمیگرفتند.

حذف اصطلاح مارکسیسم - لنینیسم بمنظور از میان برداشتن شریعت مآبانه برنامه ۱

کمونیستها همیشه ملزم بوده‌اند که نظرات، اهداف و تمایلات خود را بد روشنترین وجه بیان دارند. و در پاسخ به این وظیفه اعلام داشته‌ایم که کمونیست هستیم بر تئوری مارکس، انگلس و لنین اتکا، داریم و بر صحت و حقایقت آموزشهای این تئوری پای میفشاریم این تئوری راه مبارزه ما را روشن نموده است این تئوری اهداف و شیوه‌های کمونیستها را توضیح داده و تاکید کرده است که وظیفه حزب پرولتری برنامه پردازی برای نوسازی و اصلاح سرمایه داری و موعظه خوانی برای سرمایه داران، باره سهیود وضع کارگران نیست. توسل بد تربیب و توطئه و معامله گری برای نیل بد قدرت نیست، بلکه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه در تمام وجوه است. مبارزه‌ایکه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر اعمال دیکتاتوری طبقاتی و سازماندهان جامع سوسیالیستی هدف نهائی آنرا تشکیل میدهد. حذف این اصطلاح اگر منتهود توسل بد تربیب و معامله گری برای نیل بد قدرت نباشد، بقینا بمنهوم بی اعتقادی بد لنینیسم و بنی انقلاب اکثریت بعنوان اولیوس و سزگرتترین تجربه انقلاب سوسیالیستی جهان است.

